

شماره ۴۲۵

دیگپاویس

سال ۶

اطلاعات او کلتور

مجله هفتگی پنجشنبه ۱۱ جدی ۱۳۵۴

V-42
Jan 1, 1976



مه کتیت کار دارم



۴- از غندی بر ف به مشکل تو انست بیرو نیاید خودش را تکاند و دفعتاً چشمش به سکی های شکسته و دور گو شی پاره پاره اش افتاد. غصه اش گر فست لحظه ای ازین غم و اندوه ا ونگاشته بود که چشمش به خر سکی افتاد، این خرسک روی یک دراز چو کی نشسته بود و پیشروی او دند آبی قرار داشت که یخ بسته بود.

۳- سکی او را مستقیماً به طرف درختی برد ولی گرگ نمی توانست خودش را از درخت رد نماید همان بود که به درخت خورد سکی ها به یکطرف و خود گرگ سر به تالاق در بین یک غندی بر ف فرو رفت.



آور است. گرگ با خو دگفت «باشد. حالا مه کتیت کار دارم!»

۶- خر سک همینکه کنکی های خود را پو شید و بند های آنرا گره زد تا برود و بروی یخ بر قصد و یخما لك بز ند که گرگ پا یش را به ضرب به انجام دراز چو کی زدانجام دیگر دراز چو کی بلند شد و خرسک آنچنان از زمین بلند شد و دوباره افتید که کنکی ها از پایش به طرفی پر تاب گردید.

۵- ... خر گو ش! چه خرامان روی یخ میر قصد کنکی به پایش از اینسو به آنسو می خرامد (کنکی بوت های مخصوص یخما لك است) با کنکی به نوک پنجه میر قصد. واه واه چه اشتها

یادداشت هفته

کتابخانه

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE

31 MAR 2005

6 CONTINUATION 6

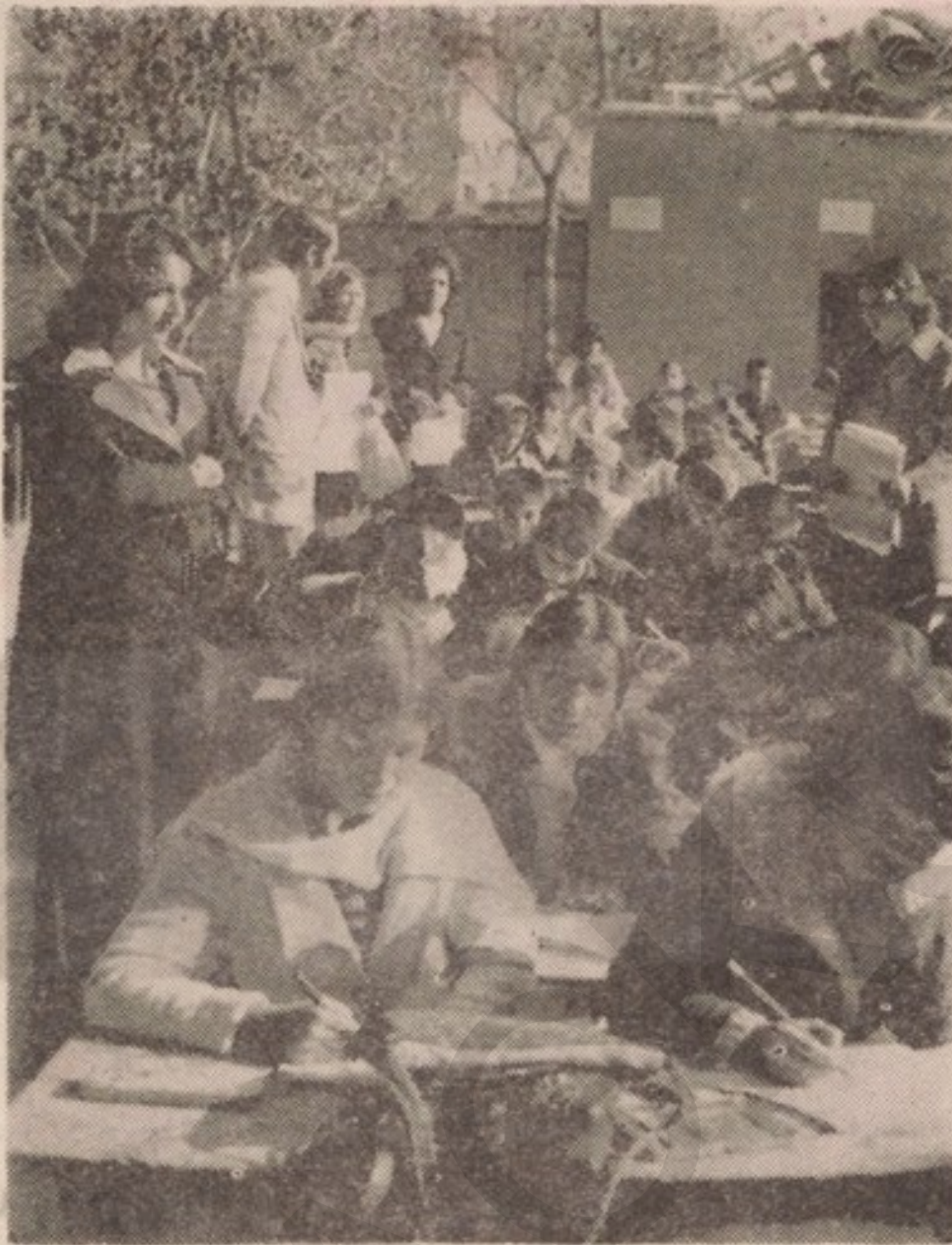
مجله هفتگی - پنجشنبه ۱۱ جدی ۱۳۵۴ شماره ۴۲ سال ۶

دختران و پسران ارجمند و گرامی !
درین هفته با اولین برف های امسال در کابل و نواحی آن و در بعضی شهرها و ولایات کشور ما زمستان با چهره واقعی خود در برابر همه ظاهر شد . واقعاً برف است که انسان را متوجه زیبایی های بخصوص این فصل میسازد و شما حتماً میدانید که باریدن برف تاثیر خوب و نیکویی برای کشت و زراعت داشته دهقانان را خورسند میسازد . راستی باید بگوئیم که درین شماره مجله نیز مطالب خوب و جالبی داریم . صفحه « بیائید با هم جغرافیه بیاموزیم » را از هفته گذشته آغاز نموده بودیم ، و سر ازین شماره ستون مفید و قابل استفاده دیگری بنام « چراغ معرفت در مجله باز کرده ایم که یقین داریم برایتان دلچسپ و قابل استفاده خواهد بود ، بخصوص برای کسانی که امتحان کانکور را پیشرو دارند . تعریفات مختصری از مسایل مربوط به حساب هندسه ، فزیک کیمیا و وسایر علوم درین ستون نشر خواهد شد و اگر شما این قسمت را از مجله بریده و در جمع آوری کنید ، علاوه ازینکه مجله شما خراب و ناقص نمیشود ، بعد از مدتی شما کتاب جالب مفید و ارزنده خواهید داشت که در هر موقع بدردتان خواهد خورد . ضمناً پهلوی هر عنوان در میان قوس حرفی نوشته ایم که نشان میدهد . تعریف مذکور از نگاه کدام علم صورت گرفته مثلاً « ه » علامت هندسه (ح) علامت حساب (ت) علامت تاریخ و (ک) علامت کیمیا است . امیدوار هستیم بانشر مسلسل این ستون شماره صاحب کتابی که پراز تعریفات و تشریح اصطلاحات است ساخته باشیم .



عکسها استخرت هیگوریند





حالا که همه تان امتحانات را
تمام کرده نتایج خود را هم گرفته
اید طبعاً هیجان روزهای امتحان
رانده‌اید، اما بغاظر اینکه یکبار
دیگر شمارا بیاد امتحانات
انداخته باشیم چند عکس از
جریان امتحانات شماگردان مکاتب
مختلف را نشر کردیم شما بعد
ازین هم امتحانات دیگری
پیشرو دارید امیدوار هستیم
از هر فرصتی برای آمادگی
امتحانات آینده استفاده نمائید.



دقیقی سخنور بز رگ بلخ

من جا ه دوست دارم که آزاد ه زاده ام
آزادگان بجان نفرو شدجاه را

شما خوا نندگان عزیز تقدیم
می کنیم تا از برگه از درخت
پر ثمر و خوشه از خرمن
زندگی دانشمند فرزان
بلخ را تحفه شما خوا نندگان
گرامی نموده باشیم .
قرن چهارم هجری
از دوره های تابناک فرهنگ
کشور ماست . در این عصر
شاعران بز رگ و نویسندگان
زیادی چون دقیقی بلخی زندگی
داشتند و در پهن ساختن
علم و فرهنگ کشور خدمات
شایانی نمودند .



این شعر زیبا از بز رگ ترین حماسه سر او فرزند
نامور دیار بلخ است که در این هفتده هزار و مین سال
وفاتش در کابل برگزیده .

این سخنور و طمن ، ابو منصور محمد ابن احمد
دقیقی بلخی است که در قرن چهارم هجری زندگی داشت
در مجلس یادبود دقیقی بلخی علاوه از دانشمندان
کشور ، یکده علما و دانشمندان کشور های دوست نیز
اشتراک نموده بودند .

این دوره عصر تابناک
فرهنگ کشور ما بود .
دقیقی بلخی از شاعران
بزرگ این دوره میباشد .
دقیقی بلخی شاعر چیره
دست و شیرین زبان
وصاحب قریحه سرشار
است . و یاز حماسه سرایان

مجلس یادبود فرزند بلخ تا ششم جدی ادا
داشت . و ما بخاطر مقام علمی و فرهنگی این دانشمند
وشاعر نامور بلخ و تجلیل از هزار و مین سالگرد
وفاتش در صفحه برا زندگان زندگی و شرح حال وی را برای

برای زنده گان برای زنده گان برای زنده گان

بیراتنگاری

بزرگ بشمار میرود دقیقی که از وفاتش هزار سال میگذرد در زمان فرمانروایی منصور ابن نوح سامانی زندگی داشت دقیقی به خواهرش منصور ابن نوح شروع به سرودن شاهنامه نمود و بیش از هزار بیت سروده بود که بدست غلام خویش به قتل رسید و هزار بیت دقیقی بنام گشتاسپ نامه دقیقی معروف است . بعد از مرگ این شاه شیرین زبان فردوسی دنباله کار او را گرفت و اینکار او را پایان رساند . حکیم فردوسی هزار بیت دقیقی را در شاهنامه خود آورد و قتل و هم از اینکه دقیقی اولین کسی بود که دست به نظم کردن شاهنامه زده است ، یاد نموده است . دقیقی از آغاز جوانی به شعر گفتن پرداخت ولی هنوز جوان بود که چشم از جهان پوشید . و اینکارش ناتمام ماند .

دقیقی در سرودن اشعار مانند ، مدیحه ، تغزلات ، قصیده مهارت تمام داشت و اشعارش دارای مضامین لطیف و معنی و نکات تازه و پخته است . از قصائد و تغزلات و قطعات او با آنکه جزاندگی در دست نیست و لسی در آوردن توصیفات زیبا استاد مسلم زبان دری بود .

وی در سرودن حماسه بهترین وزن را برگزید و کارش برای تمام حماسه سرایان دیار ما سر مشق شد ، چه تا امروز همه حماسه سرایان بهمان وزن حماسه سروده اند .

دقیقی بلخی در حماسه گشتاسپ نامه خود ، بهترین خاطرات گذشتگان ما را تمثیل کرده است . تا ریختن تو لد دقیقی بدرستی معلوم نیست و سال وفاتش را میان سالهای ۳۶۷ تا ۳۷۰ ذکر نموده اند .

دقیقی غیر از اشعار شاهنامه اشعار دیگری نیز سروده است .

وی که در سال های پس از سال ۳۶۵ هجری در حالیکه بیش از هزار بیت سروده بود ، حادثه جانگداز قتل وی روی داد .

رشته حیات دقیقی قطع شد و لسی ، نسیم بحیث حماسه سرا و سخنور بزرگ زبان و ادب دری به سینه تاریخ فرهنگ ما جاودانه حک است .

و شعرش که در بلاذ کرشد ، نمونه از حسن و وطن دوستی و وطن پرستی فرزند بلخ است که احساس خود را در آن جا داده است .



باشاگردان ممتاز آشنا شوید

سلیمان از جمله شاگردان با استعداد هنر رسامی مکتب متوسطه بی بی مهرو است که امتحان صنف شش را موفقانه گذشتانده و شامل صنف ۷ گردید.

سلیمان در مورد علاقه اش به رسامی میگوید:

نظریه علاقه ای که به رسامی داشتم مورد تشویق فامیل و استنادم عنایت الله خان قرار گرفتیم که باعث دلچسپی بیشتر من درین هنر گردید.

در مورد شیوه رسامی خود گفت:

سلیمان

علاقه زیاد به کشیدن پورتریت و کشیدن مناظر دارم وقتی یکی از مناظر طبیعی که برای رسم نمودن جا لب باشد مورد توجه ام قرار بگیرد آنرا رسامی می نمایم. رسم هایم عموما به پنسل بوده اما بعضا همراه رنگه آبی رنگ آمیزی می نمایم. به کشیدن رسم روی گراف هم آشنایی دارم.

سلیمان به رسامی های کریم شاه خان و عنایت الله خان علاقه دارد.

از سلیمان پرسیدم در صنف چندم نمره هستی؟ گفت از صنف اول الی ششم اول نمره بودم که سبب موفقیت خود را داشتن پروگرام منظم درسی می دانم.

آیا خارج از درس مکتب مطالعه می کنید؟

اوقات خارج از درس مکتب را به مطالعه کتب مفید اخلاقی و اجتماعی و خواندن روزنامه ها و مجله دکمکیانو انیس سپری می کنم.

دکمکیانو انیس



از نقاشی های سلیمان

فتانه آرزو دارد حقو قدان شود

فتانه نظربه علاقه ا يکه به
مجله دکميانو انيس دارد
ميخواهد تا همکار دائمی
مجله گردد.

وی آرزو دارد بعد از ختم
دوره مکتب شامل فاکولته
حقوق گردد.

از تفریحات به بايسکل
سواری علاقه دارد.



فتانه

فتانه مائل شاگرد با استعداد است از مکتب محبوب
سلطانی که از صنف اول الی صنف پنج اول نمره بوده و با
گرفتن نمرات عالی در تمام مضامین در بین سائس
عمصنفا نش مقام اول نمرگی را حائز شده است.
فتانه دختر با هوش و ذکی بوده در مورد هر سوال
باجرات و دقت جواب میگوید. نظر به لیساق
پابندی به حاضر و اول نمره گی به گرفتن تحسین نامه
از طرف مکتب موفق شده است وی علت اول نمرگی خود را
داشتن پروگرام منظم در سی و پابندی به مکتب و حاضر
میداند.

فتانه به تمام مضامین مکتب علاقه داشته اما به
خواندن قرآن کریم بیشتر علاقمند است.

از فتانه پرسیدم آیا برای رخصتی های زمستان
پروگرامی ترتیب نموده اید؟ گفت:

رخصتی های زمستان بهترین موقع برای آمدگی
به دروس سال آینده است که من هم تقسیم اوقاتی ترتیب
نموده ام، مطابق آن وقت معین برای آمدگی به دروس
سال آینده و سهم گرفتن به دیگر امور منزل مثل آشپزی
و خیاطی را تعیین نمودم.

وقتی پرسید مش به آشپزی و خیاطی دسترس
داری؟

با لبخند گفت: البته برای هر دختر ضرور است تا در
پهلوی درس به آشپزی، خیاطی و دیگر امور منزل
آشنا باشد.

همکاران مجله



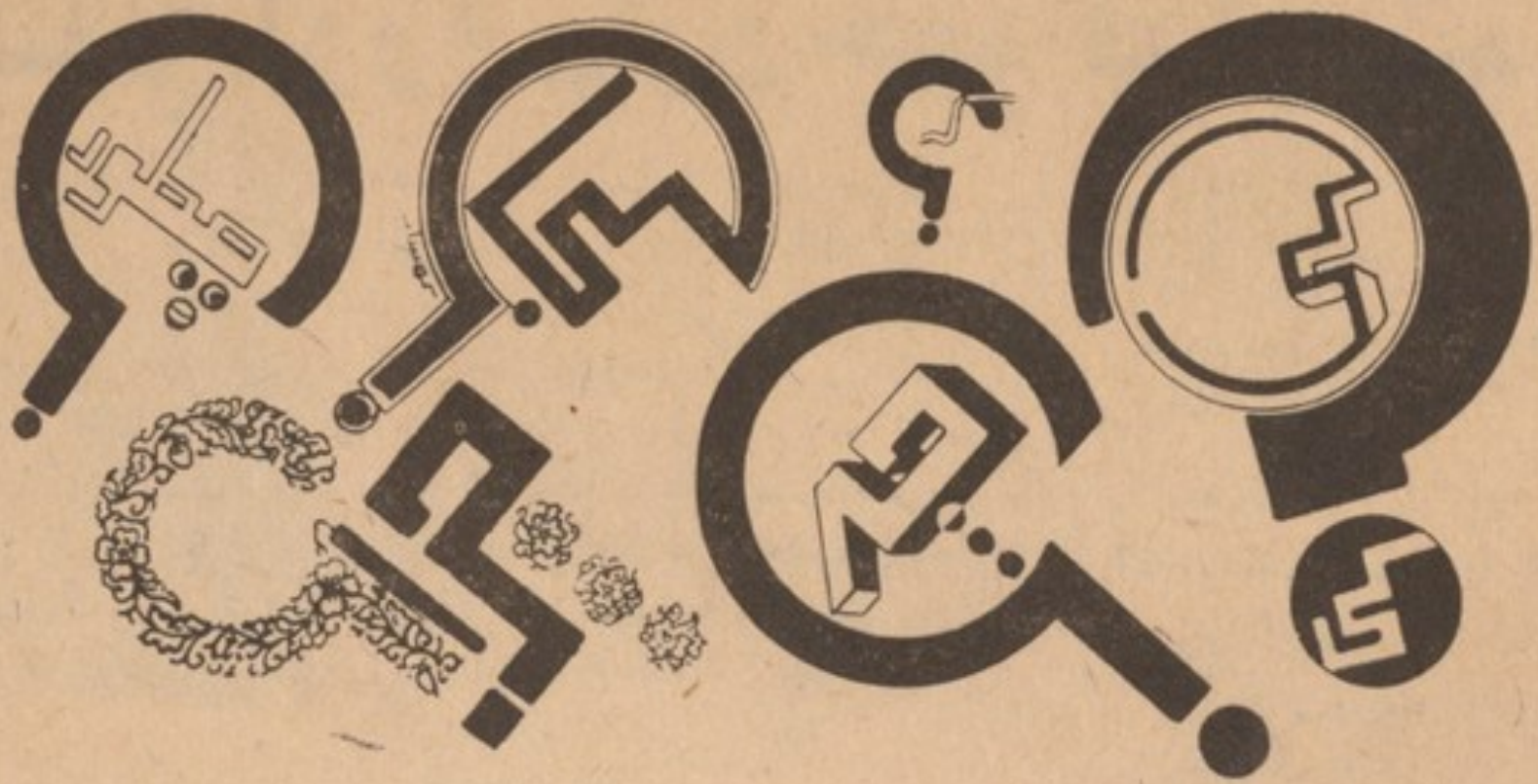
عبدالخالق نادری



عتیق الله فریدون عینی



امان الله عینی



الکساندر گراهام بل که بود؟
 دوستان عزیز! الکساندر گراهام بل بسال ۱۸۴۷ میلادی تولد یافته و چون عدد زیادی اعضای خانواده اش را معلمین تشکیل میداد، نامبرده ازدوران کودکی درباره علوم مختلفه معلومات حاصل کرد.

گراهام بل در شهر بوستون ماساچوست آمریکا پرورش یافته و به تحصیلات خود ادامه داد. گراهام بل مدتها تجربه های زیادی درین باره نمود تا بالاخره بفکر اختراع تلفون افتاد. نامبرده پس از زحمات خستگی ناپذیر سه چهار ساله در ماه جنوری سال ۱۸۷۶ میلادی آخرین مدل تلفون را بکار انداخت. پس ازین رفته رفته او از اختراع تلفون بگوش همه رسید و مخصوصا بعد از آنکه شکل بهتری بخود گرفته و مورد استفاده قرار گرفت، نام گراهام بل زبا نزد عموم مردم جهان قرار گرفت. این دانشمند بسال ۱۹۲۲ میلادی

پس از خدمات زیاد به عمر هفتاد و پنج سالگی وفات کرد و به احترام وی تمام تلفون های اضلاع متحده آمریکا برای يك دقیقه ساکت ماند.

این چیزها کی اختراع شده اند؟

کشتی جدید:

دوستان عزیز! درین اواخر فابریکه کشتی سازی انگلستان، يك کشتی بانزده فتنی را ساخته است که دريك وقت چهار وظیفه را به انجام میرساند. شکل این کشتی تغییر می یابد دارای کلکین لغزنده است و همچنان چو کی های آرام دارد.

بایسکل دستی:

درین اواخر يك نفر از باشندگان شهر میلان ایتالیا دست به اختراع بایسکل زد که میتوان پا یدل آنرا به دست حرکت داد.

دانشمندان پس از تحقیقات زیاد در مورد بایسکل سواری

به این نتیجه رسیدند که این وسیله نقلیه بر علاوه انتقال انسان از جایی به جای دیگر در پرورش عضلات پای خیلی مؤثر میباشد ولی عیب در اینجا بود که سایر عضلات مانند دست و سینه بایسکل

رانی پرورش نمی یابد. همین علت بود که برای رفع این نقیصه انتونیو به چنیین اختراع دست زد و به این ترتیب عضلات دست را هم قوی میسازد.

ناگفته نماند که این بایسکل دارای پا یدلی است که با پا نیز میتوان آنرا حرکت داد در حقیقت با اختراع این بایسکل عیب بایسکل های عادی از بین رفته است.

این چیزها در کجا و اقع شده است؟

قدیمترین الفبای جهان

دوستان عزیز! قدیمترین الفبای بی که تا کنون بدست آمده، الفبائی است که يك عده از باستانشناسان اروپائی پیدا کرده و مربوط به ۳۵۰۰

دکمیانو انیس

سال قبل است.

این الفبا در قسمتی از کشور سوریه بنام (سوریه علیا) کشف شده و الفبائی است که در قرن ۱۳ قبل از میلاد مسیح معمول و رواج داشت.

این الفبا دارای سی حرف است.

ازین سی حرف ۲۲ حرف آن عین الفبای قوم فنقیه و بقیه حرف بعدا به آن اضافه کرده اند. تا کنون قدیمترین الفبای جهان الفبائی بود که در مصر کشف شده بود.

موزیم عطر:

دو ستان عزیز! بزرگترین موزه عطر جهان در شهر «بار سدن» واقع کشور اسپانیا تاسیس شده است در این موزه عجیب سی هزار نوع عطر در شیشه های بسیار گران قیمت و زیبا گرد آوری شده است.

...

قوه چیست؟

دو ستان عزیز! وقتیکه در مزرعه کار میکنیم از قوه بدن خود استفاده میکنیم.

وقتیکه در آب آبیازی میکنیم از قوه بدن خود استفاده میکنیم بدن ما قوت دارد. برای اینکه قوه بدن ما بیشتر شود باید غذا بخوریم شیر، پنیر، گوشت، ماهی، تخم مرغ، سبزیجات، میوه و نان به بدن ما قوت میدهند.

هر حیوان به اندازه خود قوت دارد مورچه به این کوچکی پای ملخی را گرفته کش میکنند و به لانه خود می برد. فیل به

آن بزرگی هم میتواند یک درخت بزرگ را بکند و بسا خرطوم خود به اینطرف و آنطرف ببرد.

شمال هم قوت دارد قایقها و کشتی های بادی به وسیله قوه باد بروی دریاها حرکت میکنند.

آب روان هم قوت دارد. آب در جوی ها، نهرها و دریاها حرکت میکند. قوه آب جوی ها بیکه در دشت حرکت میکنند کم است و فقط خس و خاشاک و گل را باخود می برد. اما دریاها بیکه از کوه ها و بلندیها سرا زیر

میشوند قوت بیشتری دارند. این دریاها می توانند تخته سنگهای بزرگ را ازجا بکنند و باخود حرکت بدهند.

وقتیکه سیل می آید قوه آب خیلی زیاد است. درختها را از

ریشه میکند، خانه ها را ویران میکند و انسان، حیوان و هرچه سررا هس باشد باخود میبرد.

قوه آب هم چرخهای آسیاب را به حرکت می آورد.

آتش هم قوه دارد. با استفاده از قوه آتش غذا پخته میکنیم و درزستان خود را گرم می سازیم.

چرا مورچه را قویترین حیوان میگویند؟

دو ستان عزیز! ممکن به نظر شما قویترین حیوان روی زمین شیر، فیل، پلنگ، ببر، گرگ و یا کرگدن باشد. نه هیچ کدام از اینها نیست.

قویترین حیوان روی زمین (مورچه) است، بلی مورچه، همین حیوان کوچک که به

نظر شما بسیار ناتوان است. تا جا نیکه تحقیق به عمل آمده است، یک مورچه میتواند تا ۱۵۰ برابر وزن خود را حمل کند و حرکت دهد. اگر انسان چنین نیروی میداشت بطور متوسط میتوانست جسمی را به وزن هفت هزار و پنجمصد کیلو از جای خود حرکت بدهد.

اگر مورچه را در یک ظرف آب بیندازیم مدتها روی آن میماند بی آنکه شنا کند یا خفه شود. اگر آنرا از چهار صد متری زمین و هوا رها کنیم بی آنکه صد مهبیند بروی زمین می افتد. این حیوان بادو نیش کوچکی که دارد میتواند هر حیوان دیگر را آزار بدهد حتی فیل را.

نظام شمسی چطور نظام است؟

اطفال عزیز! آیامیدانید که مادر یک گوشه ازین جهان بهناور زندگی میکنیم. این منطقه که مادر آن زندگی میکنیم و بنام افغانستان آنرا می شناسیم در یکی از خشکه های بزرگ واقع است.

این خشکه بزرگ بنام آسیا یا آسیا یاد میشود چهار خشکه دیگر هم درین زمینیکه مادر آن حیات بسر می بریم وجود دارد که آنرا بنام آفریقا، اروپا، استرالیا و امریکا نام گذاشته اند.

این خورشید را با سیاره های آن یکی بنام نظام شمسی یاد میکنند درین فضا نیکه پیش ما هر شب ستاره های بی حد

بقیه در صفحه ۲۳

تورپيكي او كارغان

لسمه برخه

ياثار ور ته وويل ، دهغه كارغه واده وي چه خو ور خي مخكي مي ليدلي دي او خبري مي ور سره كړي دي . عجيبه خو لا داده چه نن مي ستا دمپه كارغه خویندی دجو مات دتوت په ونه كي وليدلي . خبري مي ورسره وكړي .

هغوي دپاره ستا پو نښتنه وكړه ، بيا مي كور ته دعوت كړي لي . هغوي دلته راغلي ، لاكن په هغه وخت كي ستا ، د ژړا آواز مونږ واوړيد ، ځكه

نوهغوي ولاړي لاکن وي ويل چه مونږ ماز ديگر بير ته ، راځو . دوي دواړه پدغه راز خبرو لگياؤ چه نابره ، ددوو كاغيانو مخونه دونودپا نښو دمنځ څخه ښكاره شول . كزار كزار رانږ دي كيدلي خو چه د بام پر څو كه كښينستلي .

سلام يي واچوه . پدي وخت كښي تور پيكي په ديسره مهرباني او احتياط سره يوه كاغي به دواړو لاسو نو واخستله ، مچ يي كړه او په خپله لمن كي يي واچوله . وروسته ترزيا تي احوال پر سسي او پوښتنو ، كاغي دارنگه وويل ، گراني تور پيكي ! ټولو كاغيانو سلا مونه ويل او هيله يي كوله چه تورپيكي دي مونږ ته راشي . پدي وخت كښي تورپيكي فكر وكړي او وي ، ويل ، ستا مقصد دادی چه د خپل كور څخه وتښتم ؟ كاغي خواب ور كي ، بلي دكور څخه وتښته او زمونږ سره ولاړه شه كه چيري دلته پاته شي ،

دكميانو انيس

خوږو دوستانو ! ددغي كيسي په نهمه برخه كښي وليكل شوه ، چه يا شار ، د ، جومات دتوت په ونه كي ، د ، كاغيانو سره خبري وكړي .

كاغيانو دده څخه دتور پيكي په باب احوال وپوښت ، يثار هغوي دواړه خپل كور ته دعوت كړي . كاغيانو دياشار دعوت ومانه او دده دسر ، دپاسه دده كور ته راغلي ياشار غوښتل چه تور پيكي دكاغيانو دراتگ څخه خبره كړي ، او خبري ورسره وكړي . لاكن دتورپيكي دكور څخه د هغوي د ژړا آواز واوړيدل شو كاغيانو اجازه و غوښته او وي ويل چه مونږ بيا مازديگر راځو او تور پيكي دنږ دي څخه وينو ، دادی دداستان لسمه برخه وړاندي كيري .

ياشار ورته وويل ، چه تيره شپه مي يو حيرانوونكي خوب ليدلي دي . تور پيكي هيله ښكاره كړه چه دده خوب واوري . وروسته تر څو تانيو يثار دخپلو ليدلي خوب ، بيان هغي ټدارنگه بيان كي .

گراني تور پيكي ! خوب مي لیده ، چه يود بله مو لاسونه ور كړي وي پر وريځو ناست پر اود كارغه واده ته روان يواو نور كارغان په مونږ پسي روان وي . پدي وخت كښي دتورپيكي دمخ بڼه تکه سره شوه او وي ويل يثار جا نه ! دكوم كارغه واده وي ؟

گرانو كوچنيانو ! تردودي خوږ لو وروسته دتور پيكي پلاز او ميره بیده شول . پدي وخت كي تورپيكي پدي فكر ، كښي وه چه بام ته و خپري ، اودكارغانو دراتگ انتظار وباسي . تور پيكي لا په دغه راز خيال اتو كي ډوبه وه چه نابيره يي سترگي پر ياشار ولگيدې چه دبام په سر ناست دي اوددي انتظار باسي .

تورپيكي دياشار په ليدو ، ډيره خو شحا له شوه سمدستي دكوتي څخه وو تله ، بام ته پورته شوه دياثار سره يسي روغېر وكړي . پدي وخت كښي

زږه دی تنګېزې او مړه کېږي
مونږ پدې خبر یو چه میره دی
ډیر بدو ضعیت درسره کوی
او حتی سنا څخه یې کر که
کېږي . تور پیکي خواب ورکي
زه څنگه کولی شم چه دکور ،
څخه وتښتم پلار نو میره می
هیڅکله دباندی نه پر یږ دی
بل داچه تره مسی دخو میاشتو ،
راپدی خوا زمونږ کره نه
راځی دپلار او میری څخه می
خوابدی دی . کاغی خواب
ورکي .

که چیری ستازره غواړی
چه زمونږ سره ولاړه شی مونږ
داکار کولی شو ، ځکه چه مونږ
زیاد بلدیت لرو او هر ځای
رامعلوم دی .

یا نار چه تردغه وخته
پوری پته خوله ناست و او

څه یې نه ویل ، سمدستی یی
په خبرو شروع وکړه او دا رنگه
یې وویل سنا مقصد دادی چه

تور پیکي ددغه ځایه څخه
ولاړه شی او بیا هیڅکله کورته
رانه شی . کافی خواب
ورکي . دامو ضوع په خپله
په تور پیکي پوری اړه لری . ته
څه فکر کوی ؟ یا نار خواب
ورکي . زه شخصاً سنا مسی
خبری قبلوم ، که چیری تور-

پیکي دلته پاته شی خا مخالفه
منځه ځی او هیڅ یې له لاسه
نه کېږی لاکن که چیری ، د
کار غیانو بنسار او کلی ته ولاړه
شی نه یو هیږم چه آینده به
یې څنگه شی ؟ کاغی خواب ،
ورکي . معقوله خبره داده ،
چه فعلاً مونږ رخصت شو . سبا

به بیاراشو ، ددغی مو ضوع په باب تاسی دواړه سلامشوره
وکړی او ټول اړخونه یسی وسنجوی . سبا به بیا خبری
کوو .

کاغیانې ولاړی . تور پیکي مخ یاشار ته واپوه اووی ویل
سنا په عقیده زه باید د خپل کور څخه ولاړه شم او ، د ،
کاغیانو سره ژوند وکړم !

یا نار خواب ورکي . بلی ، زه پدې نظریه یم چه ددغه ځایه
څخه ولاړه شی البته د خوورڅو دپاره او باید وعده وکړی
چه بیرته راشی .

هغی خر ننده کړه ، چه زه ستاسره وعده کوم چه خو
ورځی وروسته بیرته راځم .

سپه تیره شوه ، سبا سهار وختی کاغیانې دیا نار کو رته
راغلی او خپله انایې هم دحان سره راوستی وه . کاغیانې ، د
یا نار او تور پیکي مخا مسخ کښینستی . پدې وخت به

دکاغیانو انا تور پیکي مخاطب کړه اودارنگه یې وویل : مونږ
ټولی کاغیانې اړکار غان خوشحاله یو ، چه ته مو پیدا
کړی . لور می سنا زیات صفت وکي . تور پیکي خواب
ورکي زما کارغه سنا لمسوی وو . هغی وویل ، بلی .

پدې وخت کی تور پیکي آه وکښن او زیاته یې کړه چه
هغه بیچاره زما دلایسه مپشو .

دکاغیانو انا وویل : پر وانه لری دیوه کارغه په مړه کیدو
سره ، دکاغیانو او کارغا نوشمیر نه کمیری . که چیری
یومر کېږی په عوض کی یې دوه یادری پیدا کېږی .

پدې وخت کی یا نار دهغوی خبری پری کړی او وی ویل
تور پیکي قصه دلری چه ستاسی سره ولاړه شی . دکاغیانو انا
ویل داخو ډیر ښه کار دی لازمه داده چه حرکت وکړو .
تور پیکي وویل ، زه ځمکه لاکن هر وخت چه می زړه ،
وغوښت بیرته خپل کورته راځم . دکاغیانو انا خواب
ورکي حتماً باید بیرته راشی . دکاغیانو او کارغانو هیڅکله دا
نه خوښیږی چه یو څوک دخپله کور ، پلار ، مور ، او
خپلوانو څخه لیری کړی اودتل دپاره یې وتښتوی .

تور پیکي وویل . تاسی څنگه کولی شی چه ماد خان
ره بوزی . دکاغیانو انا ورته وویل ته باید یو جال پیدا کړی
ورپیکي خواب ورکي . جال زما دپاره څه فائده لری

دکاغیانو انا دارنگه وویل : ددی کار لومړی گټه داده ، چه
کاغیانو او کارغانو ته ، دا ، موضوع ښه تراخر گند یږی ،
چه تور پیکي ټنبله نجلی نده ، بلکه ډیره زحمت کښه ، او ،
هوښیاره نجلی ده . بله گټه یې داده چه ته دجال په منځ کی
کښینی ، کاغیانې تاد ځمکی څخه پورته کوی او دجان سره
دی بیا نی .
نور بیا

برف پاک کار دارین ، برف پاک ...!

بود نبود ده زمانه های بسیار قدیم مرد برف پاک کنی در شهری زندگی میکرد این مرد زن داشت ولی هیچ اولاد نداشت، مرد برف پاک کن صبح زود از خانه میرآمد و شامها مانده و ذله بادستها ی آبله شده و کر خست و مقداری پول بخانه می آمد ..

یکروز که هوا بسیار سرد بود همه جاروی زمین بالعاف سفید برف پوشیده بود که صدای نعل اسپه ای یک گادی کوچه را بر کرد زن برف پاک کن سراز دروازه بیرون کرد دید که همه مرد ماین گادی را تماشا می کنند راستی این گادی عجیب بود چون بدون راننده حرکت میکرد مردم گادی را متوقف کردند و دیدند که راننده آن پیرمردی بود که از خشک و سردی خشک شده و جان داده بود مردم پیرمرد را از گادی بیرون کشیدند و جمعی مصروف دفن کردن وی شدند .

بهر حال پیرمرد دفن شد، ولی جالب این بود که در زیر چوکی گادی طفل شیر خواری که پیرا هن زنده و کهنه بتن داشت روی بالشت کوچک و چرک بروی گاه خشک خوا بیده بود مردم طفل را برداشتند و در کمپلی بیچیدند، ولی نمیدا نستند که این طفل را به چه کسی بدهند که او را بزرگ سازد همه بهمین فکر و سودا بودند زن برف پاک کن که از اول تا آخر این صحنه را تماشا میکرد ، از دیگران خواست تا طفل را باو بدهند چون آنها از خود اولاد نداشتند و این را چون فرزند خود بزرگ خواهند کرد، زن برف پاک کن طفل را بخانه برد ... قدری شیر باو خورداند ، وقتی طفل سیر شد ، زن او را در گوشه خواباند و لعاف کهنه را برایش انداخت .

شب شد برف پاک کن مثل همیشه خسته و مانده به خانه آمد ... زنش رفت آشپز خانه تانان و آبی بسرای شوهر تهیه کند، ناگهان طفل گریه سرداد ... مرد از شنیدن گریه طفل بسیار تعجب کرد، زنش را صدا کرد ... و جریان را ازو پرسید زن تمام قصه را برای شوهرش بیان کرد ... شوهر ازینکه چطور از طفل نگهداری خواهد کرد و نان و آبش را چطور تهیه خواهد کرد ، پریشان شد ... ولی چون در مقابل کار انجام شده قرار گرفته بود، چیزی نگفت .

زندگی همینطور میگذشت ، طفل بزرگ و بزرگتر می شد ، مرد برف پاک آهسته آهسته بطفل علاقه می گرفت ... البته طفل را دانیو نام

گذاشته بودند ... حالا دانیو پسر بسیار خوب و زحمتکش شده بود ... همیشه با مادر خوانده و پدر خوانده اش ، کمک میکرد ...

یکروز دانیو از پدر خوانده اش خواست که ازین ببعده او را همسرای خود ببرد تا در کار ها همسرا یش کمک کند ...

صبح زود ، دانیو از خواب بر خاست ، باعجله جای نوشید و با پدر یکجا از خانه بدر شد ... ازین پس رفتن با پدر وظیفه دانیو شده بود ، هر روز مثل پدر از خواب بر میخواست و روانه کار می شد ... چند سال به همین ترتیب گذشت ، حالا دانیو کاملاً جوان و نیرو مند بود روزی پدر خوانده به دانیو گفت : ((پسر تو حالا مرد شده ای ، میتوانی به تنهایی کار کنی ... برای آنکه جوان پخته و باتجربه شوی بهتر است برای مدتی به سیر و سفر بپر دازی و با جهان و جهانیان آشنائی پیدا کنی))

پسر روز بعد عزم سفر کرد ... چند دست لباس کهنه و راش بیلی بر داشت ، با مادر و پدر خدا حافظی کرد و بسفر آغاز نمود ، دانیو صبح ها سفر را آغاز میکرد و تا نزدیکی های شام ادامه میداد ... بهر خانه که بقیه در صفحه ۲۸

د عبدالخليل سودايي ترجمه
عجيبه كيسه

نقل کا چه په پخوا زما نه کښي يو حکمرانؤ چه له هر شى نه يي زيا تى کيسى خو بنيدى . اوغوبښته يي چه نوى ، نوى کيسى واو رى ، کيسه ويونکو ټولى هغه کيسى يي چه زده وي خو خو ځله وويلي . نور چا نشو کولاى ، چه حکمران خو شا لسى حاصله کړي . هغه امر وکړ چه جار چيان دى په ښار کي جار وو هي چه :

(هر څوک چه دا سى کيسه ووايي چه ماتر اوسه هغه نوى اوريدلى ، خپله لور او زيات ثروت به هغه ته ورکړم . داو طلبان ډير زيات ؤ خو هيڅ نتيجه يي ور نه کړه . کله به يي چه کيسه شروع کړه حکمران به چيغه کړه چه ، دا کيسه مي اوريدلى ده .

کار به په همدى ځاى تمام شو خو په هغه ځاى کښي يوه کليوال فقير سرى ژوند ، کاوه ، چه نه يي کور در لود نه يي ځمکه .

هرچيرى چه به ور سید ، هلته به ویده کیده ، يوه ورځ به يي څه خواړه خوړله او بله ورځ به يي اصلاخه شى نشو پيدا کولاى چه خوړلى يى وای . يوه ورځ يوه سرى

ورته وويل ،

چه ولى د حکمران ځاى ته نه ځي چه کيسه ووايى ډير وخت دى چه دهغه لور ستا په انتظار ناسته ده .

نوموړى دا خبرى واو ريدى اودځان سره يي وويل بده به نهوى چه لار شم او خپله طالع امتحان کړم ، البته د حکمران ،

زوم به نشم خو يو دوه ورځي به په نس مور شم . هغه ، دا خبره وکړه اوروان شو کله چه د حکمران ځاى ته ور سيد نو پوښتنه ځني و شوه ، چه اى کليوا له دڅه شى له پاره راغلى يى ؟

هغه وويل چه د کيسى ويلو ډپاره راغلى يم خو امر وکړه خو لمړى ډوډى را ته راوړي .

حکمران کته او پورته ورته وکتل او په تمسخر سره يى وويل ، څرنگه زوم کميس يى پينه ، او پښه يى هم په نخو

ترلى ده ، خو دهغه تقاضا يى رده نه کړه .

دهاتى سرى ته يى ډوډى او اوبه ورکړي ، حکمران

وروسته وويل ، چه کيسه دى شروع کړه . نوموړى سرى خپله کيسه داسى شروع کړه :

زما پلار يو بله اى سرى ؤ او جگى مانى يى جوړى کړى ، دامانى دومره جگى وي کله به چه کوترى دهغو په بامونو گرزيدلى ، ستورى به يى په مشوگه وهل ، کوټى يى هم دو مره لو يى وي چه کوترى به په ورځو کي له سپار نه تربیگاه پورى دکوټى تر بل سره نشوى الوتلى .

حکمران چوپوؤ دهغه خبره يى نه قطع کو له خود ها تى سرى وويل ، چه نوره کيسه به سبا وروسته له چاى خوړلو وکړم .

پخلنځى ته لار خو ډوډى وخورى ، دبلې ورځى په شپه يى خپلى کيسى ته داسى دوام ورکړ .

مونږ داسى يو خو سى در لود چه ديوه ښکر په سر يى يوشپون اودبل ښکر په سر يى بل شپون ناست .

قصه کاسه چینی

وکیل جلو او را گرفت و گفت
حق مشورت من يك سكه طلا
طلا می شود .

مرد با تعجب پرسید : يك
سكه طلا قیمت این کاسه که
از نصف طلا هم کمتر است
وکیل گفت : قیمت ظرف
هر چه میخواهد باشد اما حق
مشورت من يك سكه طلا می
شود مرد ناچار يك سكه ای
طلا به وکیل داد و به نظر فده
حرکت کرد در راه با خود
میگفت : اگر چه يك سكه طلا
دادم اما خیلی چیز ها یسار
گرفتم روز محاکمه فرارسید
قاضی به مرد گفت بلند شو
از خودت دفاع کن .

مرد به آرامی از جا بلند
شد و گفت : اول اینکه کاسه
را که از همسایه گرفتم از
عمان اول شکسته بود ، دوم
اینکه وقتی کاسه را به او دادم
کاملا صحیح و سالم بود و برای
اینکه به این داستان نباید
بدهم باید بگویم که من اصلا
کاسه ای از همسایه نگرفته
ام بلی اصلا کاسه کاسه از او
نگرفته ام .

حاضران مجلس همسایه
خندیدند و قاضی مرد را مجبور
کرد که قیمت کاسه را بپردازد
و پول زیادی هم برای خرج
محکمه از او گرفت .

مرد به خانه برگشت و از
آن روز تا روزی که مرد مسی
گفت راستی و درستی از همه
چیز بهتر و کم خرج تر
است .

در زما نهی خیلی سنا بق مردی در دعوی زند گئی میکرد
روزی این مرد احتیاج بیک کاسه پیدا کرد او میتواند
ببازار برود و يك کاسه بخرد اما این کار را نکرده و با خود گفت
چرا بی جهت پول بد هم و يك کاسه بخرم بهتر است به
خانه همسایه بروم و بیک کاسه عاریت بگیرم بخانه
همسایه رفت و يك کاسه چینی از او عاریت گرفت
مرد کاسه را به خانه آورد و غذا در آن ریخت ، در این
موقع گربه ای به غذا نز دیک شده و میخواست غذا را
بخورد مرد خواست گربه را از آنجا دور کند دستش بکاسه
خورد و کاسه دو نیم شد مرد خیلی ناراحت شد و با خود
گفت چه باید کرد .

عاقبت فکری به خاطرش رسید و دو تکه ظرف را بپلوی
هم گذاشته و آنرا به خانه همسایه برد و بدون اینکه
حرفی بزند ظرف را روی میز گذاشت .

همسایه فوراً همه چیز را فهمید و گفت : هر کس ظرفی
را عاریت بگیرد و بشکند یا بپزد بولش را ببرد باید ظرف
دیگر بخرد .

اما مرد نه حاضر بود قیمت آنرا بدهد و نه ظرفی دیگر
بخرد همسایه ناچار نزد قاضی رفت و شکایت کرد .
مرد هم به شهر رفت تا با يك وکیل مدافع مشورت کند
مرد تمام داستان کاسه چینی را برای وکیل تعریف کرد .
وکیل پرسید : وقتی ظرف را گرفتید و پس دادید
آیا شما هدی داشتید مرد گفت نه کسی ندید .

وکیل گفت بنا برین شما برای دفاع خود سه راه دارید
شما میتوانید بگویید ظرف از اول شکسته بود و شما آنرا
شکسته اید . راه دوم آنست که بگویید کاسه را سالم گرفتم
و سالم پس دادم خود همسایه آنرا شکسته است و اما آخرین
راه اینست که بگویید من اصلا کاسه از همسایه عاریت
نگرفته ام .

مرد از وکیل تشکر کرد و خواست خدا حافظی کند اما

در زما نه‌ای بسیار بسیار قدیم
مرد ثروتمندی در بغداد زندگی میکرد
که او را علی میگفتند .

علی همیشه آرزو داشت به سفر
برود و دیدنی های جهان را ببیند .
و اما چون مرد پول و سستی بود چرت
نمی‌کرد این همه پول و دا رالی
اش را گذاشته و برود . ماه ها گذشت
و اما فکر سفر از سر علی خارج نمی
شد و نمیتوانست پول هایش را با
خود ببرد . بالاخره پس از فکر زیاد
تصمیم گرفت پول هایش را به سکه
های طلا تبدیل کرده و به نزدیکترین
دوست خود بسپارد . این فکر خود
را پسندید و پول هایش را به سکه
های طلا تبدیل کرده در مرتبان‌سی
گذاشت و بالای آن لوبیا های زرد
انداخت و سر آنرا محکم کرد و نزد
یکی از دو ستانش که زرگر بسود
رفت و مرتبان را به دو ستش سپرد
و گفت :

دوست عزیز من بیک سفر دور
و دراز می‌روم از تو خواشمنم که
در غیاب من از این مرتبان لوبیا محافظت
کنی تا زمانیکه من بر گردم . رفیق
علی به دوستش گفت :



تر جمه : م . خاورزاد

قضاوت

یک

کودک

- تو مطمئن باش که من امانت
ترا خیانت نمی‌کنم و سفر خوش
برایت می‌خواهم . حالا این مرتبان
را بگیر و در هر جایی که خودت
می‌خواهی بگذار . علی مرتبان را در
زیر زمینی خانه اش گذاشت و دروازه
آن زیر زمینی را قفل کرد و با دوستش
خدا حافظی کرد و بدین ترتیب علی
روانه سفر شد .

هفت سال تمام گذشت و از علی
خبری نشد . روزی از روز هازن زرگر
به شو هرسش گفت :

- من به مقداری لوبیا ضرورت دارم
می‌خواهم امروز قورمه لوبیا بپزم
برو و از بازار برایم لوبیا بیاور زرگر
میخواست به بازار رفته لوبیا بیاورد
که دفعتاً به یاد مرتبان لوبیا های علی

دوستش افتاد و با خود گفت :

هفت سال گذشت و علی دوستم
بر نکشت شاید هم هیچ بر نگردد .
چطور است از لوبیا های وی استفاده
کنم هروقت بر گشت برایش به همان
اندازه لوبیای تازه می‌خرم . زر گر
دیگر معطل نشد و به طرف زیر زمینی
روان شد قفل زیر زمینی را باز کرد
و مرتبان لوبیا را گرفت و به ظرفی
خالی کرد اما همینکه لوبیاها را بیرون
ریخت از زیر آن سکه های طلا که
چشم را خیره می‌کرد بیرون افتاد و
نمایان شد زرگر فهمید که علی نیرنگ
زده و به این ترتیب می‌خواست که
سکه های طلای خود را توسط او محافظت
کند زر گر که مرد طماعی
بود فوراً طلاها را گرفت و مقداری
لوبیا از بازار خرید و بجای سکه های
طلا گذاشت و سکه های طلا را خودش
گرفت .

بعد از مدتی علی از سفر برگشت
و بگراست نزد دوستش آمد و مرتبان
لوبیا را خواست .

زرگر دوست علی هم کلید زیر
زمینی را به علی داد و گفت :

نا تمام





تاریخ بودایی بود

ترجمه نیک محمد دین زاد

قسمت دوم

پشک سوزه پوش

يك روز كه پشك نزد فر مانروا می آمد شنید که وی با دختر مقبول و زیبا یش خیال گردش و هوا خوری دارد و در کنار ساحل دریا توفقی مینمایند پشک پس از شنیدن این کلمات فوراً خود را نزد صاحب خویش رساند و گفت:

حالا تو با ید به سخنان من گوش دهی زیرا که می خواهم ترو تمنده و خوشبخت شوی. فوراً بر خیز و بطرف دریا برو. و مشغول آب بازی شو و همان جا بنشین، کار های دیگر را من درست میکنم

وقتی که پشک از قصر خارج می شد تمام در بانان به او تعظیم نمودند پشک هم در مقابل آن ها خیلی مؤدبانه و مغرورانه پیش آمد می کرد تا آن ها فکر کنند که حتماً وی بکدام فامیل بزرگ و سرشناس متعلق است و زندگی مرفه و آبرو مندی دارد.

روز دیگر پشک باز هم برای شکار بر آمد و در جنگل انبوهی رسید و بوجی خود را همانطور هموار کرد و با موفق شد که دو سنجاب فربه و چاق را شکار کند. با زبطرف قصر براه افتاد و تحفه مذکور را از طرف مار کیز کارا باس به فر مانروا تقدیم کرد. بهمین ترتیب در ظرف سه چهار هفته هر نوع حیوان مقبول و قشنگی را که پشک شکار می کرد برای فرمانروای برد و او از مار کیز تشکر می نمود.





از این مو ضوع باید به کسی چیزی نگویی. مارکیز کا را باس بطرف در یا روان شد. روز گر می بود، ما ر کیـز لباس های خود را کشید و تا حصه گردن در زیر آب نشست و در همین وقت فر مانروا هم بطرف دریا نز دیکتر میشد که دفعتا پشك چيغ و غالمغال را بلند کرد و میگفت:

«رهزنان! رهزنان! كمك كنيد!» خدایا! این چه وضعی است؟»

نوازش قرار داد. مار کیـز چون پسر جوان و مقبو لی بود و لباس زرین او رازیبا تر جلوه میداد چشم دختر فر مانروا به مار کینر افتاد و از ما کینر خوشش آمد فر مانروا مار کیـز را به گادی خود دعوت کرد که بیاید و در کنارش بنشیند آنها بر اه افتادند و پشك زیرك به پیشروی آنها می دويد. پشك در این اثنا در چمن زار دفعتا درو گری را با داس بلندش دید که مشغول خرمن کردن گندم بود. پشك بالای آن هاصدا زد که فر مانروا از این راه حالا میگذرد و اگر شما به فر مانروا نگوئید که این زمین ها و چمن ها مال ما ر کیـز کا را باس میباشد شما ها را تما ما یکجا قطعه قطعه خواهد کرد. درو گران قبول کردند. وقتی فر ما نروا از این محله میگذشت امر کرد تا اسب ها را توقف دهند و از در و گران پرسید که این زمین ها و چمن زار های وسیع و سر سبز مال کیست؟ همه شان بایک صدا جواب دادند که حال مارکیز کا را باس میباشد. فر مانروا رو به مارکیز نموده گفت: زمین های خوبی دارید مار کیـز چهره حق بجانبی گرفته و جواب داد که بلی يك اندازه زمین دارم پشك باز هم به پیش می دويد و بالای خرمن ها رسید که دهقانان خرمن ها را بد میکردند و برای شان گفت که حالا فر ما نروا از این راه میگذرد و از شما می پرسد که این خرمن ها مال کیست شما حتما بگوئید که ملکیت مار کینر میباشد و اگر اینطور نگوئید همه شما را خواهد کشت. آن ها قبول کردند. فر مانروا وهم ر کابانش وقتی بالای خرمن ها رسیدند امر توقف داد و از دهقانان پرسید که خرمن ها مربوط به چه کسی میباشد همه آنها بعد از ادای احترام جواب دادند که مال مار کیـز کا را باس میباشد فر ما نروا باز رو به مارکیز نمود و گفت: شما خیلی ثروتمند میباشید.

بقیه در ص ۳۵

دکمکیانو انیس

فر مانروا وهما هانشس نزدیک آمده و پرسید چی شده؟ پشك به فر مانروا گفت که مارکیز کا را باس را رهزنان لچ کرده اند و لباس هایش را با خود برده اند ووی رابدیریا انداخته اند. مار کیـز من حالا غرق می شود نجاتش بدهید. فر مانروا به همراهان خود امر کرد تا وی را نجات دهند، پشك در همین وقت بطرف فر مانروا نز دیک شد و در گوشش آهسته گفت که مارکیز بیچاره من لـچ میباشد و رهزنان تمام لباس خود پشك لباس های صاحب خود را در بین بته ها پنهان کرده بود.»

فر مانروا فوراً رو به یکی از همراهان خویش نموده گفت: لباس هایت را به مار کیـز بده لباس های او را بتن مار کیـز نمودند و پشك مار کیـز را نزد فر مانروا رهنمائی کرد و وی را معرفی نمود و فر مانروا با لطف و مهر بانی خاصی مار کینر را مورد

روزگاری زن و شوهر سالخورده در یکی از دهکده های سرسبز زنده گی داشتند این زن و شوهر نواسه کو چکسی داشتند بنام (مانا) روزی از روزها همبازیهای مانا خواستند سری بجنگل بزنند و از آنجا قبری سمارق و توت زمینی بدست بیاورند ، آنان نخواستند بشنایند و بدون مانا بروند ز سیرا مانا دختر خیلی هائرتک و پشاش بود و همسالانش همه او را دوست داشتند ... و بهین لحاظ همه دخترها درخانه نزد پدرکلان و مادر کلان مانا آمدند و از آندو خواهش کردند تا به مانا اجازه بدهد که با آنها بجنگل برود .

مانا که دلش بسیار میخواست با دختران همین وسالتش در جنگل بگشت و گذار و هواخوری بسر دازد نمنا قبری خوراکیه باب از قبیل سمارق ، توت زمینی و غیره نیز بیاورد بنای پدر و زاری را گذاشته و با آنهاست گفت: پدرکلان جان بمن اجازة میدهد تا امروز همراهی همبازیها بم بجنگل بروم و مادرکلان و پدر کلان بایکصد گفتند: البته که می توانی بروی مانا عزیز ... مگر متوجه باش که از نزد همراهانت دور نشوی. زیرا بسیار دیده شده که بچه ها و دخترهای کوچک در اثر بی اعتنا بی وجد شدن از دوستانش راه را گم کرده و در جنگل سرگردان مانده اند، نشود که خدای ناخواسته همین حادثه بسر تو هم بیاید ... و دختر که مقابلش تعهد کرده سخنان آنان را از او برون گوش خود میسازد. دختر هاضمه متفقا وارد جنگل شدند و شروع بیابیدن سمارق و جمع کردن توت های زمینی نمودند... اما مانا که معود زیبایی های طبیعت و سرسبزی و شادابی جنگل شده بود از

بالای یک درخت بیالای درخت دیگر و از کنار یک بنه به بنه دیگر میخمشونی توجه بدانکه رفتارش کجا ست باخود قدم میزد ... لحظه بعدی از همراهانش خیلی فاصله گرفته بود... ما شا یکدفعه متوجه شد که از هیچکدام دختر های دیگری که با او آمده بودند اثری نیست ، آنوقت هر کدام از آنها را هر قدر که بنام صدا زد و سراسیمه از پشو به انسوی جنگل دوید سودی نگرفت.. و پس از دویدن صدا زدن زیاد خسته شده و از یافتن آنان نومید شد.

مانا هنوز هم در جنگل سرگردان میبود آهسته آهسته افتاب رو به غروب نهاد و روشنی روز جایش را به تاریکی سپرد... ناگهانی در میان جنگل چشم مانا به یک کلبه گلی افتاد. از دیدن آن کلبه خوش شده و با عجله خودش را عقب دروازه رسانید و با انگشتی بدروازه کوبید .. هر قدر تکت زد جوابی نشنید گوشید دروازه را باز کند ... و پس از مشقت زیاد موفق به باز نمودن دروازه گردید... و قسی بیرون اتاق پانهاد دید کسی آنجا نیست ما شا ما شا با سر اسیمگی روی دراز چوگی که آنجا گذاشته شده بود نشست و بفکر فرو رفت ، سوالات پیشها ری در فکرتش ظهور میگردد ... مثلا از خودش میسر- سید: این خانه به چه کسی متعلق است ، چرا خودش اینجا نیست ...؟ کلبه مذکور متعلق به خرس بزرگی بود که روزانه در جنگل میبود و اکثرا شبها بنا نجا بر میگشت و میخواست اما تا شام همانروز خرس به کلبه اش بر گشت و همینکه به

اتاقش آمد دخترک کوچک را دیدند خوشی بز رگی بدو دست داد ... خرس غرشی کتان گفت: خوش آمدی دخترک ... مگر مطمئن باشی که آمدن تو رفتن ندارد یعنی تو برای دایم همینجا نزد من خواهی بود ، مجبور هستی از من اطاعت کنی و خو را که مرا بپوش کنی ، در زمستان بپاری ام را گرم کنایی و ازین قبیل کار های دیگر ... دانستی !!

مانا که ازین اتفاق به خشم شده بود گریه اش گرفت ... بیچاره دخترک آنوقت چه میتوانست بکند ساز همان روز بعد خرس روزها بجنگل میرفت و شبها به کلبه اش بر میگشت همیشه بپاری اش آتش شده می و خو را کتس میا میبود، ... مانا اجازه نداشت حتی یک قدم هم از آن کلبه به بیرون پانهد زیوا خرس او را تهدید نموده و برایش گفته بود که باید هرگز در فکر فرار نباشی زیرا من در هر صورت از تصمیم تو باخبر میشوم و آنوقت سنگین ترین جزا را بتو خواهم داد... مانا که دخترک دلوری بود باو صف اینهمه تهدید های متواتر در صدد پیدا کردن راه و چاره بود... اما او راه جنگل را نمیدانست

هیچکس در آن جنگل بی سر و پا نمیتوانست مانا را کمک کند. مانا سرانجام نقشه خوبی کشید اما اینرا که ناچه حد میتوانست نقشه اش را عملی کند نمیدانست ... خلاصه آنکه یکروز وقتی خرس از جنگل بیرون رفت مانا با لحن ملایمی به خرس گفت: من مدتها ست که از پدر کلان و مادر کلانم که انسوی جنگل زنده گی دارند دور شده ام و دلم بسیار میخواهد برای آنان که مرا با هزاران ناز و نعمت بزرگ ساخته اند امروز برایشان یک اندازه میوه تازه و خوراکی های دیگر ببرم ... وقتی میوه ها را برایشان رسانیدم بزودی بر میگردم . خرس با این پیشنهاد مانا عصبانی شد و گفت: خبر تو این اجازه راننداری بند ... هر چه برای پدر کلان و مادر کلان داری ببرم : دخترک گفت: وقتی تو این همکاری را نمایی مسرا میتوانم مسازی و آنوقت سیدی را به خرس نشا نداده و گفت: ببین من درین سید انواع خوراکی ها و میوهها را گذاشته ام و خوا هشی که از تو دارم اینست تا این سید را بسلا مت نزد پدر کلانم میبری و میگویی که اینرا نواسه ات فر ستاده ... من در بالای درخت بلوط بالا میشوم و مراقب تو میا شم اگر دیدم که توبه سید دست میزدی و یا بفکر خوردن

بقیه در صفحه ۲۹



ترجمه: میرحسام الدین برومند

دخترک هوشیار

بیوسنه بگذشته
ترجمه : عزیز بلیکا
انسان و استفاده از آبها

به مجرد گرفتن ماهی بغاظر اینکه خراب نشود آنرا نمک می زنند و هم کشتی های ماهی گیری یا باخود یخ حمل می کنند و یا یخچال های بسیار بزرگی دارند که از فاسد شدن ماهی جلوگیری کرده و آنرا تازه بپا زار عرضه می کنند .

یک عده از ماهی گیران هرگز از جال ها برای صید ماهی استفاده نمی کنند و آنها از رشته هایی که در آن چنگک های متعدد وصل است استفاده میکنند ازینرو آنها از یسن سیستم استفاده میکنند و آن طور یست که بعد از رسیدن به محل ماهی گیری یک یادو نفر ریسمانی را که در هر چند سانتی متری آن رشته باریکی و در نوک آن چنگک ها بسته شده به آب می اندازند و بعد از مدتی آنها بیالا می کشند درین حال دیده میشود که چندین ماهی در چنگک ها بند شده تا وقتی به این کار ادامه میدهند که کشتی شان از ماهی پر شود و بعد بسوی کشتی بزرگ که دور تر از ساحه ماهی گیری قرار دارد میروند و آنرا

آنها پی بردند که ماهی خوب رامیتوان از آبهای سرد بدست آورد نه از آبهای گرم روی لایلی گفته شد ((داگر)) یکی از خو بترین مناطق صید ماهی در جهان بشمار میرود .

مناطق دیگر صید ماهی :

یکی دیگر از مناطق خوب صید ماهی در امتداد ساحل شما لشرقی امریکای شمالی قرار دارد که حتی کشتی های ماهی گیری از اروپا برای صید ماهی به این منطقه می آیند ماهیگیران نیو انگلاند و کانا دا همه ساله چندین ملیون ماهی را از همین آبهای کم عمق شما لشرقی امریکای شمالی بدست می آورند دیگر آبهای کم عمق را خیلی دور از ساحل میتوان یافت که در آن جاها نیز مقدار زیاد ماهی بدست می آید

یکی از بزرگترین سواحل پسر از ماهی را سواحل نیو فوند لیند در امریکای شمالی میسازد . بسیاری از ماهی گیران در ساحل برای ماهی گیری از جال ها استفاده میکنند و تا حال چنان معمول است که

ساحل ((داگر)) در بحیره شمال:

مناطقى را که نز دیکت به خشکه بوده و دارای عمق کم باشد بنام ساحل یاد میکنند ولی یک قسمت دیگر هم است که نز دیکت خشکه نبوده ولی عمق آب آن کم است همچون جاها را که در قسمت های مرکزی بحیره شمال بسیار زیاد میتوان دید این قسمت هارا بنام «داگر» یساده می کنند ، که این قسمت یک ساحه بسیار بزرگ ماهی گیری را در جهان تشکیل میدهد .

ماهی گیران از زمانه های قدیم تا حال چیز های زیادی را در موردهای گیری آموخته که یکی از آنها موجودیت ماهی زیاد در سواحل و مناطق کم عمق بحر است که میشود از آنجاها مقدار زیاد ماهی راصید نمود . همچنان آنها دانستند که ماهیان آبهای کم عمق از نظر داشتن گوشت زیاد ولذیذ نسبت به ماهی مناطق عمیق بحر ممتاز و خوب است .

نوشته: ظریف

گرگ و بیره

در محله ای ما بچه ها عادت داشتند که در باغچه اطفال نزدیک منزل ما بازی «گرگ و بیره» کنند.

در روز های رخصتی زمستان وقت کافی برای این بازی موجود بود هر روز همینکه جای راضف میکردیم برای این بازی به باغچه میرفتیم گرگ و بیره.

گرگ و بیره

همگی از خانه هایشان می بر آمدند خود را به میدان بازی می رسا نند. همه ای شان خوش بودند. و قتی که یکجا میشدند یکدیگر را در آغوش می کشیدند و قدرت نمائی میکردند. اینکار هر روز تکرار میشد. آنشبهایی که مهتاب دیرتر از پس کوه های سر به فلک هندوکش میتابید. من که هنوز هفت بهار زندگی را پشت سر کرده بودم، شامل دسته آنها گردیدم و با آنها همبازی شدم. هر روز میامدیم و مشغول بازی گرگ و بیره بودیم.

بیره بودیم.

اگر دوستی از کودکی شروع شود پایه انس محکمتر است. زیرا در آن سن و سال به اوصاف یکدیگر خوب تر آشنا میشویم و رشته های محبت و یگانگی پایدار تر باقی میماند. همان وقت در میان همبازی ها، من نیز دوستی داشتم که همسال من بود. او مرا دوست داشت و من او را روزها یکدیگر را میدیدم، من بخانه او میرفتم. او خوب افسانه میدانست و قصه های «روبا و پوستین» و غیره از این قبیل را بالهجه خاص و گفتار شیرین مبره وار حکایه میکرد.

در یکی از روزها من مهمان او بودم با هم گرم قصه خوانی بودیم مادرش زن مهر بان بود، او با ما رویه محبت آمیزی مینمود، همیشه ما را «دوگانه» صدا میکرد. در همان روز در حالیکه او مصروف تهیه نان بود و تا هنوز سفره هموار نشده بود که یکبار فریاد های چون:

گرگ و بیره

گرگ و بیره

بقیه در صفحه ۲۹

بقیه ص ۱۱

چطور

و جسمانی درخشش دارند. همین ما داخل چو کات معینی اند. هر چند سیاره کوچک بدور یک ستاره بزرگ در حرکت اند ازین سیاره ها را که بدور یک ستاره حرکت میکنند بنام نظام شمسی یار میکنند. این ستاره ها که ما هر شب به چشم خود در فضای آسمان می بینیم مجموعا بنام کهکشان بساد میشود. میلیونها کهکشان میان فضای وسیع موجود است. ما بسیار کوچکیم و جهانیکه ما در آن زندگی میکنیم حلی ها بزرگ است. و بزرگ است خدا بی که این همه خورشیدها و سیاره ها و ماهها آفریده است.

ورزش

بازی بعد از هر نفر ختم می شود در آخر بازی تیمی که دارای بیشتر اشکال مسی بودند برنده شناخته می شود.

(د ۱۳ مخ پانی)

نور پیکمی...

خجخه پور نه گوی اود خسان سره دی خیل بنار او کلی ته بیایی. بدی وخت کی یا شسا روویل: بخبینه غوا رم، مونز خنکه گولی شو چه وپی پیدا کپو او جال جوپ کپو، پدی وخت کی کاغی کاغی خواب ورت کی. کاغیانی او کارغان جا ضر دی چه دینو اخلاقی او مهر با تو خلکو سره مرسته وکپی. هوز هره ورخ وپی زاورو. تاسسی بی ترتیب کپی او جال ج وپی نور بنا

ضرب المثلها

سوزن همه را می پوشاند
خودش برهنه است.
بر زبان خوش مار هم از
سوراخ می بر آید.
شغال که مرغ میکرد بیخ
گوشش زرد است.
تا گو ساه گاو میشه دل
صاحبش آب میشه.
(ارسال کننده: پروانه شامل)

دینمتو متلونه

ژرنده که دپلار ده هم په
وار ده ..
تر کانی د بیزو گانو کارنه
دی .
دخاکو خخه دندم جوړیږی .
پریوگل نه پسر لی کیږی .
غل به غره کنبی نه خا نیږی .
درواغو منزل لند دی .
چه تیر هغه شو هیر .
اول سلام ور پسی کلام
دزرغونی را لیږنه

به قلم شما

که کیانو انیس

ای انیس مهربا نس
دانا و خوش بیانی
گوئی سخن فروان
هر چند که بی زبانی
هر پند از تو خوانم
پیوسته شادمانی -
پندم دهی فراوان
تو یار، نکته دانی
که ظاهرت شود پیر
صاحب دل و جوانی
مخلص احمد ورور از مکتب
تجربوی ولایت ننگرهار

پول بکار دارید؟

پسر رو به پدر کرد و گفت:
پدر جان پول لازم دارید؟
پدر گفت:
- نه فرزندم خودم پول
دارم. پسر گفت:
- پس من بکار دارم بمن
بدهید. «ارسالی محمدهاشم
انور»

علم

سر مایه عیش جاودانی علم است
پیرایه گلزار جوانی علم است
ای تازه جوان مشو بی علم و هنر
شکرا نه نعمت الهی علم است
فرستنده بر شما ربیع زاده

سخن‌ان بزرگان

بنه شی چه دهر شهی سره
یوخای سی هغه خپل جرزه
کوی .

«بر نارد شما»

تصمیم

کله چه مو تصمیم و نیوی
دتر دید، و زونه، و تری .

«د آلمانی نیچه»

کار

نا روغ انسان که کاروکی
ددروغ سپری تر کارنه کول بنه
دی .

«کازوب»

دغر غنبت خو، خوژی رالیزنه
سخنان گو تاه

زیبا بی گذری است و
دانش ابدی

(شیلر)

زندگی یعنی جستجوی
همیشگی

(لاما رین)

سکاتیه

با دو ستا نیکه در باره
تاریخ کشور معلومات دارند،
مایلم مکاتبه نمایم.

آدرس: نصیر احمد میر زاده

متعلم صنف سوم مکتب شهر

نو غزنی

دو بیتی های سحرلی

سیاه چشمك دلم دیوا نه گشته

گیکایم در جهان افسا نه گشته

بسوزد قصه های عا شقی ما

که نقل مجلس هر خا نه گشته

فر ستنده عبدالبشیر از بلاک ۴۵ نادرشاه مینه

امتحان

شب بود و چشمم به نور چراغ متوجه بود قلبم در
تپش بود، با تشویش خواب کردم اما صبح شام
سر حال بودم در صحنه امتحان خود را موفق حس
کردم همیشه جمله های (نقل نکنید) و (نقال و نقل
دهنده هر دو ناکام مطلق می باشند) را زیر لب زمزمه
می کردم، تا اینکه پارچه را حل کرده به استاد
سپردم و راهی منزل شدم.

روزها گذشت و با بی صبری انتظار میکشیدم
بالاخره خود را به مکتب دیدم و استاد پارچه کا میا
را بدستم داد آنقدر خوش بودم که حدوا تنها بی ندا
راستی کامیابی در راه کسب دانش چقدر لذت آوراست
ولی اکنون بیاد دو ستا دیگرم می افتم کسه یکسای
را سپری کردند و اکنون پارچه ناکا می بدست دارند.
ولی نباید آنها ما یوس شوند و باید گفت که پشت
هر ناکا می موفقیت است و به اثر سعی و کوشش
خواهند شد.

بقلم محمد آصف معروف

برف

چه خوش میبارد اکنون از هوا برف
گرفته کوه و دامان را فرا برف
برو با لای با م و کن تما شا

زیغمان تا سرخسوا چه صفا برف
برای چشمه و کازیزودر یا

نما ید خدمت بی انتها برف
چو باشد خشکسالی هر گک اشیا

بود سرچشمه آب بقا برف

ز خاک تیره میآرد زر و سیم

با این تقریب باشد کیمیا برف

ز او ضاع خنک افسرده کرد

دل «بیتاب» بی برگ و نوا برف

فر ستنده: انا هیتاشیر زاده



ترجمه و نگارش ژوندی

رموز زندگی

روش ما با مردم

ب: کردار و رفتار با دیگران :

خوانندگان گرامی میدانند که امروز تمام انسانها دارای حقوق مساوی اند و هیچ کسی نسبت به دیگری تفوق از نگاه رنگ، پوست نژاد و غیره ندارد ولی دیده می شود که ارادی و یا غیر ارادی بعضی اشخاص با چلاتسی از قبیل ((جناب عالی)) دانشمندی محترم و امثال آن را ادا می نمایند که البته استعمال این کلمات باشخصی اطلاق می شود که از نگاه علم و دانش نسبت به دیگران قدیمی والاتر گذاشته باشند که در عین زمان همچو کلمات از طرف اشخاص با دانش و متواضع رد می گردد.

انسانها همه یک سان اند و از حقوق مساوی برخوردار می باشند ادای کلمات فوق فقط عاداتی است که نسل به نسل انتقال کرده و فراموش کردن آن و یا خط بطلان بروی آنها کشیدن کار ساده ای نیست. شاید هم اگر به انسان کامل و باشعوری با همچو کلمات مراجعه نمائیم نامبرده این عمل خود را توهینی نسبت به خود تلقی خواهد کرد.

برای اینکه در همچو مواقع پیش آمد درستی کرده باشید بهتر است اشخاص را به اسم و اسم فامیلی «تخلص» یاد نمائید و اگر کلمه محترم به آن افزوده گردد بهتر خواهد بود. مثلا شاعلی محترم احمد استاد گرامی دوست مهربان رفیق عزیز محمود و غیره.

فکر میکنم کسانیکه با همچو جملات مخاطب قرار میگیرند نه تنها آزرده نمی شوند بلکه بی اندازه خورسند شده حرفهای تانرا با دقت و دلچسپی بیشتری گوش خواهند داد.

سعی کنید که روش تان با همه کس مؤدبانه و داخل چوکات شنا سائی تان صورت گیرد. بطور مثال: آنطوری که یک همصنف، رفیق و یا برادر کوچک و اقارب خود را صدا می زنید نباید با اشخاصی که تازه او را ملاقات کرده اید با عین الفاظ طرف قرار بگیرید. بطور مثال اگر برادر کوچک تانرا صدا میزنند ((بشنو بتو میگویم...)) و عین مطلب را به کسی که آنقدر در شنا سائی سابقه

ندارید باید بگوئید که ((توجه بفرما...)) میخواستیم مطلبی را خدمت تان عرض کنم)) با ادای این کلمات شما هیچ نقصی را متحمل نخواهید شد و برعکس طرف را مجلوب اخلاق و مراعات اصول آداب و نزاکت خویش میسازد و ممکن است صمیمیت و احترام او را نسبت به خود جلب کنید. بعضا اتفاق می افتد که یکی از همصنفان و یا دوستان دوران کودکی شما به مقام عالی ای می رسد و تنها دفا شما به او مراجعه میکنید. در اتاق انتظار پادشاه بازیر دستان

دکمه کیانو انیس

شامل تعریفات و تشریح اصطلاحات علمی، ادبی، و اجتماعی

چراغ معرفت ۱

خوانندگان گرامی!

سر ازین شماره ستون جدید دیگری زیر همین عنوان در مجله نشر میشود. طوری که می بینید درین ستون تعریفات مختصری از اصطلاحات علوم مختلف گنجانیده شده و ما آنرا بشکلی چاپ میکنیم که اگر شما همین قسمت را از مجله بریده جمع آوری کنید بعد از چندی صاحب یک کتاب مفید و دلچسپی میشوید که همیشه بدرد تان خواهد خورد، بخصوص برای شاگردانیکه کانکور را باید بگذرانند مطالعه این ستون را توصیه مینمائیم.

این ستون به همکاری بناغلی محمدجان «فنا» که یکتا از همکاران سابقه دار مطبوعات و از نویسندگان باذوق کشور می باشند تهیه و تقدیم میگردد. و یقین داریم که برای خوانندگان ما هم دلچسپ است و هم قابل استناد.

صفر (ح) :

صفر رقم بی معنی است، چرا که به تنهایی هیچ ارزش ندارد.

عدد (ح) :

هر چیز دارای واحد ها است، پس واحد و مجموعه واحد های هر شی را عدد میگویند. مثلا: ۲۵ دانه سیب، ۱۰ متر تکه، ۳ سیب آرد ...

عدد کسری (ح) :

حاصل جمع یک کسر و یک عدد صحیح را عدد کسری میگویند. مثلا: $2 + \frac{1}{2}$ که معمولا $2\frac{1}{2}$ نوشته میشود.

عدد اعشاری (ح) :

عددی که مرکب از عدد صحیح و کسری اعشاری باشد آنرا عدد اعشاری گویند. مانند (۴،۲۵) که چهار اعشار به بیست و پنج خوانده میشود.

جمع (ح) :

جمع یکجا کردن چند عدد هم جنس است.

تفریق (ح) :

کم کردن یک عدد از عدد هم جنس آنست.

ضرب (ح) :

طریقه مختصر عمل جمع چندین عدد مساوی است. طریقی مختصر جمع کردن چندین عدد مساوی است.

او با سکر تراو مواجه میشو پسد
ومیر سید که آیا شخص مورد
ضرورت شما تشریف دارند و یاخیر؟
سعی نمائید تا پرسش تان مؤدبانه
باشد شوخی ها و ادای بعضی کلماتی
که صرف بین خود شما معمول است
نباید به رخ زیر دستان او کشید.
شود زیرا این روش تان از یک
طرف بر شخصیت دوست تان لطمه
میزند و از طرفی هم شمارا نزد دیگران
حتی نزد همان دوست تان فاقد تربیه
عالی معرفی می کند.

البته هنگامیکه در حلقه دوستان
قرار دارید روش و کردار تان تابع
مناسبات فی مابین خود شما خواهد
بود.

ج: استفاده از رتبه یا درجه

کسی که پس از ختم تحصیلات
کدام درجه علمی در یافت می کند
یاد اثر زحمات و لیاقت خسویش
مفتخر به اخذ رتبه ای میشود نباید
این توقع را داشته باشند که دیگران
او را حتما با تمام خصو صیات و
القابی که دریافته است یاد کنند.
ولی دیگران نیز در خصو صرتبه
(درجه) او کدام اعتراض را نباید
داشته باشند.

لقب منظور از درجه علمی، موقف
وظیفوی است.

درجه های علمی اکثرا به استادانی
داده میشود که در چو کات امور علمی
بو هنتون ایفای وظیفه میکنند مثل
پوهنبار، پوه هیالی، پوه هنوال، پوهانند
و غیره و آنانیکه در سایر رشته هابه
درجه های علمی نایل میگردند مانند
ماستر دیپلوم انجیر، دکور و غیره
میا شد ادامه دارد.

نزدیک می‌شد صد می‌گردد: «بر فیا ک
 کار دارین... بر فیا ک... زما نی
 دری باز می شد و کسی او را صدا
 میزد او بر فیا ک بیا... بر فیا ی
 خانه و بام های مارا پاک گو) دانیو
 هم بر فیا را پاک میکرد و پولی
 می گرفت و خرج روز خود را میکرد...
 حالا دانیو از شهر خود بسیار دور بود
 ... ماه ها ازین سفرش میگذشت
 ... نزدیکی های شام بود دانیو
 به جنگلی رسید شب سرد بود،
 نمیدانست درین شب سرد، درین
 جنگل بزرگ کجا بخوابد که از شر
 حیوانات درنده و سرما در امان
 باشد ... بهمین فکر وسودا، اینطرف
 و آنطرف را می پالید ... چشمش
 به خانه افتاد باعجله خود را به پشت
 در رسانده و باتمام قدرت و نیرویش
 فریاد زد ((بر فیا ک کار دارین ...
 بر فیا ک)) با شنیدن صدای دانیو پسر
 زنی که در خانه مصروف آتش کردن
 بخاری بود ... باعجله خود را بدر
 رسانده و گفت: ((پسر ... بیا
 بر فیا ی حویلی ما را پاک کن)) دانیو
 فوراً داخل خانه شد و دست بکار شد
 ولی پیرزن به دانیو گفت ((پسر من
 پول ندارم که بتو بدهم ولی در بدل
 کارت میتوانی شب رادر خانه مسا
 بگذرا نی، نان شب و جای صبح هم
 بتو میدهم)) دانیو ازین پیشنهاد
 خیلی خرسند شد، بر فیا را پاک کرد
 و بخاری را هم برای زن آتش کرد ...
 پیرزن برای دانیو نان آورد ... دانیو
 نان خورد و شب را هم در خانه پیرزن
 خوابید صبح زود از خواب برخاست
 جای نوشید ... و میخواست بدر
 شود پیرزن در حالیکه ازو تشکر
 میکرد رانش بیلینوی بوی داد و گفت:
 ((پسر این رانش بیل به روز بد
 بدردت خواهد خورد ...))

دکمکانو انس

عامل های ضرب (ح) :

دو عددیکه باهم ضرب می شوند، عامل های ضرب گفته می شوند .
 مضروب و مضروب فیه عوامل ضرب گفته می شوند .

تقسیم (ح) :

اگر یک عدد را بچند حصه برابر قسمت کنیم این عمل را تقسیم
 میگویند .

عددی را بچند حصه برابر قسمت کردن است .

هندسه (س) :

علمی است که از نقطه ، خط ، سطح و جسم بحث میکند .

نقطه (س) :

شکلی که بدون ابعاد باشد ، مانند انجام یک خط و نقطه تقاطع دو خط
 (مثل کنج خانه ، کنج میز و غیره) نقطه نامیده می شود .

نقطه شکلی است بدون طول و عرض و ضخامت .

ابعاد (س) :

طول ، عرض و ضخامت را ابعاد میگویند .

خط (س) :

طول است بدون عرض و ضخامت که از حرکت نقطه حاصل میشود ، مانند
 دم چاقو ، کناره کاغذ و میز ، خط کنج خانه .

فاصله بین دو نقطه خط است .

خط (س) :

شکلی است که صرف طول دارد و از حرکت نقطه حاصل میشود .

مبداء خط (س) :

انجام محدود نیم خط را مبداء گویند .

نیم خط (س) :

خطی است که از یکطرف محدود و از دیگر طرف غیر محدود باشد .
 طولی که از یک مبداء شروع شده بیکطرف بقدر لایتنهای امتداد دارد نیم
 خط است .

خط است

قطعه خط (س) :

- خطی است که بین دو نقطه محدود شده باشد .

- اگر طول خط معین و از هر دو انجام محدود باشد قطعه خط است .

- خط مستقیمی است که دو انجامش معلوم باشد .

خط مستقیم (س) :

کوتاه ترین فاصله بین دو نقطه است . مانند نخیکه خوب کش شود .

خط منحنی (س) :

- خطی است که نه مستقیم و نه منکسر باشد مانند ماه نو .

- طولی است که سمت حرکت هر نقطه آن متغیر باشد .

- هرگاه نقطه طوری حرکت کند که دائماً سمت آن تغییر یابد ، خط حاصله
 خط منحنی است .

یک داستان در یک شماره

محتویات آن میشدی تازنده ام از نزد تو آزاده خواهم شد *

-خرس گفت: خو بست خوبست
... سید رابمن بده قول مید هم
که سلامت برسانم *

ماش گفت: خوبست
ماش گفت: چند دقیقه قبل هوا بارانی بود، یکبار بیرون برو و ببین که میبارد یا نه؟؟

منهم پس از انجام کارها میروم و بر درخت بالا میخومم اگر نمیبارید سید اینجاست آنرا ببر!

خرس به مشقت از پله های زینه پائین رفت ماشا فرصت را غنیمت دانسته خودش میان آن سید بزرگ در آمد و خود را بامیوه ها پوشانید،

خرس و قتی دید باران نمیبارد آمد و سید را پشت نموده روان شد ... رفت و رفت، از بالای گوه ها و تپه ها عبور کرد، او بعدی راه پیمود که

مانده و ذله زیر درختی نشست و بسا خود گفت: اکنون سر سید را بساز نموده و یک چیزی میخورم ... درین

اثناء فریاد ماشا از میان سید بالا شد نه تو نباید دروغ بگوئی تو وعده

داده ای که سید را سلامت نزد پدر کلان و مادر کلان من میرسانی ... هر گاری که تو کنی از نظر من پنهان

نمیماند و من در جایی نشسته ام که میتوانم ترا ببینم *

-خرس برق آسا براهش ادامه داده و باخود گفت: حتما آند خترک بالای شاخه بلند درختی نشسته و مرا

می بیند ... باید روی حرفم ایستاد باشم بناء سید را دو باره پشت نموده و روان شد *

-بالا خره پس از راه زدن زیاد

بازهم در ینوقت صدای ماشا بلندشد خرس امن ترادیده میتوانم، لطفاً

به سید دست نزن و آنرا سلامت نزد پدر کلانم برسان *

-در ینوقت خرس سرش را تکان داده و گفت: حتما ماشا در شاخه بلند درختی نشسته و آنچه میکنم او می

بیند، از ینرو بازهم از جایش بر خاست و راه افتاد ... پس از دقایقی در دهکده رسید که آنجا پدر کلان

و مادر کلان ماشا زندگی داشتند، خانه آنها را پیدا کرده فریاد زد: در را باز کنید، در را باز کنید ... من برایتان

از نزد ماشا تحفه آورده ام، سگها با دیدن خرسی بنای عوعو را گذاشته و بجانش افتدند، لحظه بعد سگهای

بیشما ری آنجا جمع شده بودند خرس که سخت بو حشت افتیده بود سید را کنار دروازه گذاشت و بدون اینکه

دور و پیش را ببیند خودش را با عجله در جنگل ناپدید ساخت *

زن و شوهر سا لغورده باشندن تک تک دروازه بسوی در شتافتند،

گرگ و بیره

فضای اتاق رابهم پیچیده دوستم که نبی نام داشت مرا گفت: اگرم - گرگ و بیره!

بیانکه برویم، مادرم به من و تو، نان میگذارد *

او این کلمات را چنان بزبان ادا میکرد که گویی تمام اندیشه و افکارش در اطراف بازی «گرگ و بیره» می

چرخید. بنظر او بازی مقدم بر همه چیز است *

مرا نیز هوس بازی گرگ و بیره

انوقت با تعجب در یافتند که کسی عقب دروازه نیست و فقط یک سید

بزرگ آنجا گذاشته شده است، زن روبه شو هرش نموده و گفت: چه چیزی را درین سید گذاشته باشند؟؟

-بیر مرد سا لغورده همینکه سر سید را بالا کرد ... تعجب نموده و برای لحظه به فکر فرو رفت که

آن صحنه را در خواب می بیند یا در بیداری ...؟؟ آخر دیری بود که آنان شب و روز شانرا بخاطر از دست

دادن نواسه شان به غصه میگذراندند ولی خو شبختا نه اکنون ماشا را صحتمند و تند رست در برابر شان

میدیدند، زن و شوهر که هر دو در خوشی غرق بودند ماشا را در اغوش گرفته و غرق بوسه نمودند و او را

یک دختر عاقل و زرنگ خواندند اما خرس که فریب خورده بود به دلوری و هو شیاری ماشا آند خترک کوچک

آفرین گفت *

پس میشود با تدبیر ماهرانه و تصمیم بخر دانه در زندگی چانس های طلایی یافت *

پایان

بجانب خود کشانده بود ما از چابری خاستیم و آمادگی دویدن بسوی میدان بازی را گرفتیم. پدر نبی دو

حالیکه مارا در شاد مانی میدید باقیافتة حق بجانب گفت:

-نبی بنشین *

نبی در حالیکه تبسم بر لب داشت، پاسخ داد:

میروم که بچه ها منتظر است. پدرش که او را دوست داشت و بقیه در صفحه ۳۳

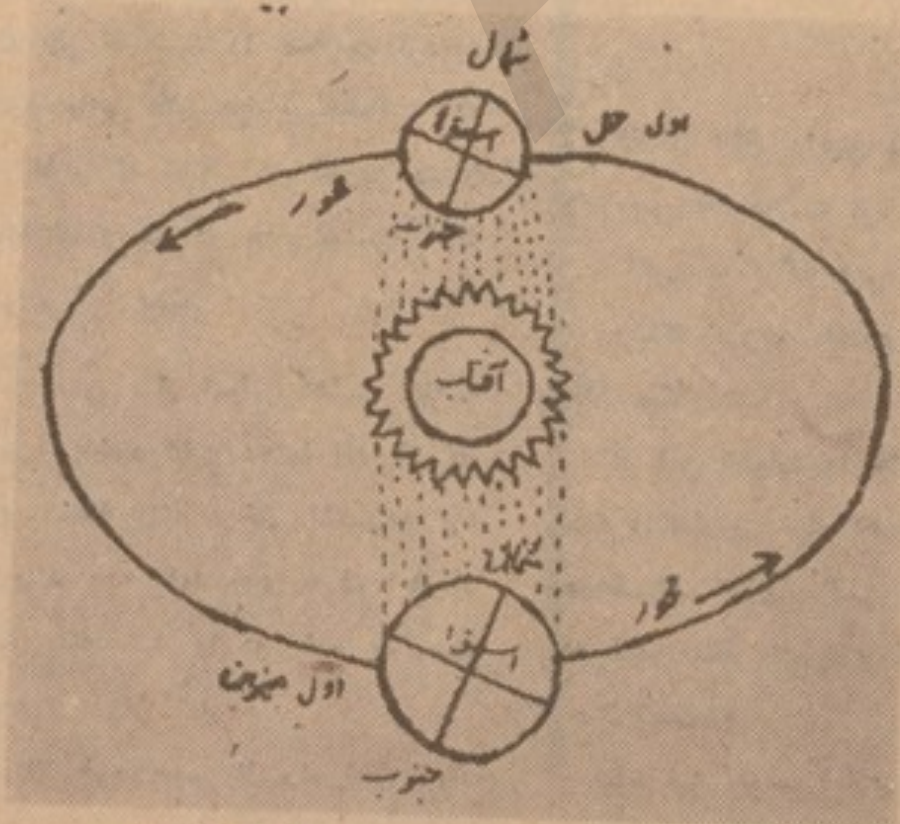
میدهد *

به نسبت همین میلان محور زمین است که در ظرف ۳۶۵ روز آفتاب به تمام نقاط زمین یکسان نمی تابد. وقتی نور آفتاب قطب شمال را روشن میسازد درین هنگام شعاع آفتاب بیشتر در نیم کره شمالی میرسد و ازین سبب در آنجا هوای گرم میشود *

یعنی تابستان در نیم کره شمالی حکمفرما میباشد و بر عکس در نیم کره جنوبی زمستان میباشد *

در نتیجه حرکت انتقالی شب و روز در اول حمل و اول میزان در سر تاسر دنیا یک برابر می باشد یعنی ۱۲ ساعت شب و دوازده ساعت روز میباشد. این عمل را بنام اعتدالین یعنی شب و روز مساوی یاد میکنند *

بعد از اول حمل تا اخیر ماه جوزا روزها دراز میشود و در اول سرطان روز به حد نهانی خود دراز شده و شب به حد نهانی خود کوتاه میگردد *

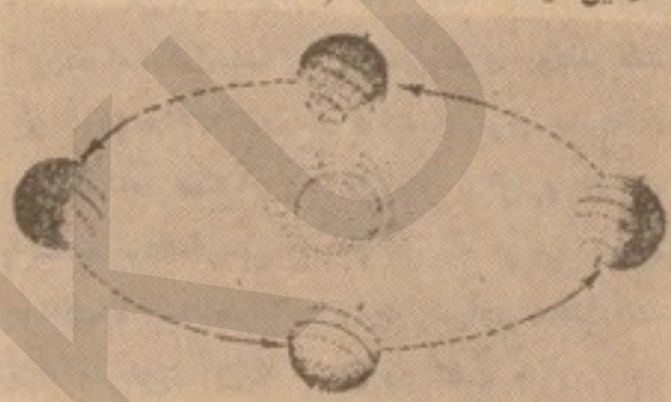


دکمیانو انیس

بیا ئید با هم جغرافیه بیاموزیم

حرکت انتقالی زمین:

حرکت دوم زمین عبارت از حرکت بدور آفتاب است که بنام حرکت انتقالی یاد میشود. حرکت انتقالی زمین به معنی تغییر دادن موقعیت زمین است در مدار آن بدو و آفتاب. زمین حرکت انتقالی خود را در ظرف ۳۶۵ روز و ۶ ساعت انجام میدهد. در حرکت انتقالی زمین بدور آفتاب محور زمین با مدار آن زاویه تشکیل میدهد که این زاویه تقریباً موقعیت زمین یک اندک زیاد و کم میشود *



حرکت سوم زمین عبارت از حرکت بادیگر سیارات نظام شمسی بطرف فضای لانتها (بی پایان) است. نتایج حرکات وضعی و انتقالی زمین: شب و روز در اثر حرکت وضعی بوجود می آید. اگر زمین ساکن میبود یک طرف زمین همیشه شب و طرف دیگرش همیشه روز میبود *

۲- زمین از خود نور ندارد و روشنی خود را از آفتاب میگیرد. پس همان طرف کره زمین که بسوی آفتاب است روز و طرف دیگرش که آفتاب به آن نمیرسد شب است *

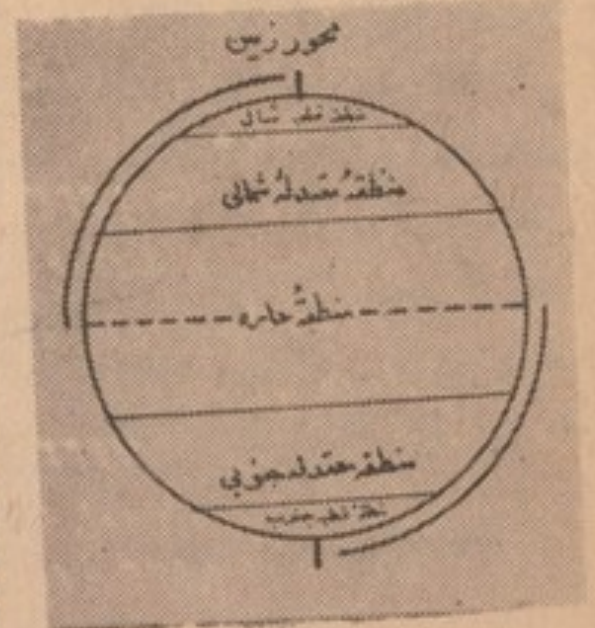
۳- زمین غیر از حرکت وضعی که از آن چهار فصل بوجود می آید. دارای حرکت انتقالی نیز است علت آنست که محور زمین همیشه بر مدار آن عمود نمیشد بنابراین محور زمین با مدار آن یک زاویه

بعد از اول سرطان از درازی روزها کاسته میشود و به درازی سبب افزوده میگردد تا آنکه در اول میزان روز و شب یک برابر میشود . همچنین بعد از اول میزان تا آخر قوس شبها دراز بوده و روزها کوتاه میباشد در اول جدی شب به انتها درجه دراز بوده روز به انتها درجه کوتاه میباشد به همین صورت تا اول حمل از درازی شب کاسته شد . و به درازی روز افزوده میشود . شب قبل اول جدی که درازترین است بنام شب یلدا یاد میشود .

خط استوا

همانطوریکه در شماره پیشتر خواندید که زمین کروی است و دارای حرکات میباشد زمین حرکت وضعی خود را به دور یک خط فرضی که قطب شمال و قطب جنوب را بهم وصل میکند و از بین زمین میگردد انجام میدهد .

این خط فرضی را بنام محور زمین مینامند . کره زمین را از حصة وسط یک خط منحنی (که در حقیقت دایره است) بدو حصة مساوی قطع میکند . این خط را بنام خط استوا یاد میکنند . نیم کره زمین را که بطرف شمال خط استوا قرار دارد بنام نیم کره شمالی و نیم کره زمین را که بطرف جنوب خط استوا قرار دارد بنام نیم کره جنوبی یاد میکنند .



خط استوا صفر درجه فرضی شده است .

ممالکی که خط استوا از بین آنها عبور میکند عبارتند از: اندونزی یا لانگو یوگندا، کینیا و غیره . خط سرطان :

خط منحنی مدار نره فرضی که در بیست و سه و نیم درجه شمال خط استوا واقع است خط سرطان موازی به خط استوا قرار دارد .

خط جدی :

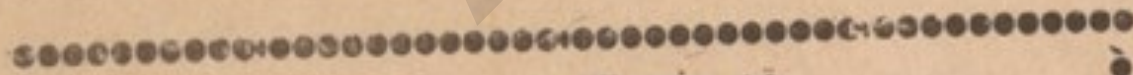
خط جدی دایره فرضی است که در دور دور زمین کشیده شده است این خط در بیست و سه و نیم درجه جنوب خط استوا قرار دارد . منطقه که بین خط سرطان و خط جدی وجود دارد بنام منطقه حاره یاد میکنند .

دایره های قطب :

دایره های فرضی اند که در ۶۶ و نیم درجه قطب شمال و ۶۶ و نیم درجه قطب جنوب واقع اند بنام دایره های قطب یاد میشوند . منطقه ای که بین خط سرطان و دایره قطب شمال واقعست بنام منطقه معتدل شمالی و منطقه ای که بین خط جدی و دایره قطب جنوب واقع است بنام منطقه معتدل جنوبی یاد میشود .



همچنین ناحیه قطب شمال از دایره قطب شمال تا (۹۰) درجه شمال کره زمین را مینامند . این ناحیه اکثراً از آب یوشیده است و تنها قسمت جنوب دارای یک انداز خشکه است که این خشکه مر بوط ناحیه الاسکا (اضلاع متحده) و شمال اتحاد شوروی و یک قسمت شمال ممالک اسکا ندینا ویا (ناروی ، سویدن و فنلیند) نیز شامل میباشد . ناحیه قطب جنوب را قطعه بزرگ خشکه بنام انتارکتیک تشکیل داده است که نفوس اصلی آن بسیار کم بوده سالانه یکتعداد علما و محققین در گردنوا حی قطب جنوب دیده میشوند که به مطالعه در آنجا مصروف اند و از خود ایستگاهها و سامان و لوازم تحقیقاتی دارند .



بقیه صفحه ۲۲

انسان و استفاده ...

زیرا ممکن است ماهی نهنگی بسوی کشتی کوچک ماهی گیر حمله کند که در آن صورت خیلی مشکل است که ماهی گیر خود را تا کشتی بسز رکت برساند .

صید ماهی با چنگک های که گفته شده خطرناک است و هم کار بسیار شاقه از همین رو کمتر مردم به آن علاقمندی نشان میدهند .

تحویل کشتی بزرگ میدهند در یک زمان چندین کشتی کوچک این کار را انجام میدهند و تحویل کشتی بزرگ مینمایند .

ریسمانی که اینطور به آب انداخته میشود گاهی تا صد فوت هم طول دارد .

صید ماهی دوام می کند ولسی همیشه به آن سادگی که گفتیم نیست



بازی های اطفال مکزیکو

اریما

درین بازی باز هم اطفالیکه سن شان ۱۰-۱۴ ساله باشد سهم میگیرند.

برای این بازی اشکال کوچك گلی ضرورت است، اطفال دو تیم را تشکیل داده و دوخط نیز به روی اطاق یا میدان کشیده می شود این خطها که یکی بنام خطشروع و دیگری بنام گول یاد می شود ۱۲ فوت از هم فاصله

دارند. هر دو تیم بالای خط شروع ایستاده به نو بست يك يك از این اشکال را به خط گول انداخته می روند هر گاه اشکال انداختگی به فاصله يك فوت اینطرف و یا آنطرف گول قرار گرفت آن تیم يك نمره می گیرد ورنه شکل انداختگی از طرف تیم مقابل ضبط می گردد.

بقیه در صفحه ۲۳

اکثر بازی های اسپا نوی در مکزیکو رواج و محبوبیت دارد بیناتا، اریما، پلو تلاجمله محبوب ترین بازی های است که در شهر مکزیکو پایتخت آن مملکت رواج دارد.

بیناتا

درین بازی اطفالیکه سن شان ۱۰-۱۴ ساله باشند اشتراك می ورزند، لوازم بازی مذکور ظرف گلی و این بازی ذریعه اطفال مکزیکو در مجالس و جشن های عید مسیح انجام داده می شود يك ظرف مقبول گلی را تزین نموده و از اشیای پر قیمت و گرانبها که نزد همه اطفال عزیز باشد مملومی سازد بیناتا یا این ظرف گلی از سقف خانه با يك ریسمان آویزان می شود طوریکه اگر خواسته باشد فوراً پایین و با لاکش شده می تواند، اطفال وارد خانه شده و چشم یکی از اطفال را بسته کرده، يك چوب دراز را بدستش میدهند تا ذریعه آن مرتبان و یا ظرف گلی آویزان شده را بزنند دیگران طفل را این طرف و آنطرف به صورت غلط رهنمایی نموده و ضمناً مرتبان را گاز میدهند تا طفل مذکور آنرا زده نی تواند هر طفل دو و یا سه دقیقه نوبت می گیرد تا اینکه يك طفل خوش طالع مرتبان را زده و آنرا بشکند محتویات آن همه به روی خانه بریزند و اطفال تلاش بگرفتن اشیای نمایند، شب دیگر این نوع بازی در خانه شخصی دیگر صورت میگیرد.

چطور سامی آمو زیم

پر وانه سوال کرد کاکا
جان تمام این مطالعات و دانش
آموزی چه بدرد می خورد؟

کاکا گفت آموختن علوم
که ذکر شد بما کمک می کند
تا بدانیم در جهان ما و در
اطراف ما چه می گذرد و چه
واقع میشود آنچه خداوند در
طبیعت آفریده چطور آنها را
به نفع خود به بهترین شکل
بکار بریم.

کاکا علاوه کرد همانطوریکه
سامان و آلات ابتدائی زراعتی
کار دهقان ها را آسانتر می
ساخت بهمین ترتیب
دانشمندان علوم متذکره آلات
و ادواتی را اختراع کردند که
مطالعات علمی شانرا آسانتر
ساخت این سامان چیزهای
زیادی بما و شما می گوید که
با چشم ها دیده نمی توانیم و
با گوش ها شنیده نمی توانیم
یا بعبارة دیگر با چشم و گوش
بدون کمک آن آلات امکان
نمی داشته باشد و آن ها راز
های طبیعت را بما آشکار
می سازد.

کاکا گفت صحبت خود را
بهمین جا خاتمه میدهم.

مردمان دوره اولیه طبیعتاً مشاهده و فکر کرده اند که
در هر جای کشت و زراعت گندم شان که این کرم ها
بیشتر پیدا شده خسارت بیشتری به گندم رسیده است
همچنین بعداً در اثر مطالعات و تجربه در یافته باشند که
بعضی انواع غله نسبت به دیگر نوع بمقاوم بل این کرم ها
بیشتر مقاوم و مت نشان داده اند لهذا همان نوع غله را که
با زمین دست داشته شان مساعدتر بوده انتخاب می
کردند اما امروز متخصصین زراعت و دهاقین کوشش می
نمایند تا طریقی را پیدا نمایند که نه تنها چقدر انواع غله
جات مقاوم و مت بیشتر مقاوم بل کرم ها یا حشرات مضره
نشان میدهند، بلکه کوشیده اند تا از شر آن ها دهاقین
نجات یابند.

دانشمندان عصر ما کوشش می کنند و تجربه
هایی بعمل می آورند و باین طریق در باره جهان و
آفرینش معلومات تهیه می دارند. مثلاً در باره آفتاب،
ستارگان، موادی که در خاک است و غیره و غیره.

کاکا گفت باید متوجه باشید که دانش ما در عصر
حاضر بسیار زیاد انگشتها نمی نماید ولی با آنهم آنقدر
ساحه علم و دانش وسیع است که برای يك شخص
دانستن همه آن مشکل است و بلکه برای يك شخص بسیار
زیاد است. پس بعضی اشخاص در باره حرارت، صدا،
مقناطیس، برق می آموزند که ما آنرا علم فزیک می نامیم
یکعده دیگر کیمیا، عده در باره بیالوجی و غیره درس می
خوانند و تحصیل میکنند.

در برابر اصرار او جز سکوت و

تسلیم چاره نداشت گفت :

بچشم احتیاط کنی من و نبی گفته

های او را اصلانی شنیدیم و تمام

افکار مادریک نقطه متمرکز بود یعنی

گرگ و بره. درحالیکه با صدای بلند

می خندیدیم دست در گردن یکدیگر

انداختیم دوان، دوان، خود را به صحنه

بازی رساندیم .

گرگ و بره

بقیه صفحه ۲۹

مادر آنحال همه چیز را فراموش کرده بودیم . ((گرگ و بره)) بسرای

ماهه چیز بود. هم زندگی، هم علم و فرهنگ و ...!

بچه ها آماده بازی بودند و برای این منظور ترتیبات لازمه را گرفته بودند

بقیه در صفحه ۳۹

- ۴- سند شرعی.
 ۵- در وازه دهن
 ۶- از ولایات کشور
 ۷- راه کو تا- لام میان
 خالی
 ۸- چهره



شرح جدول

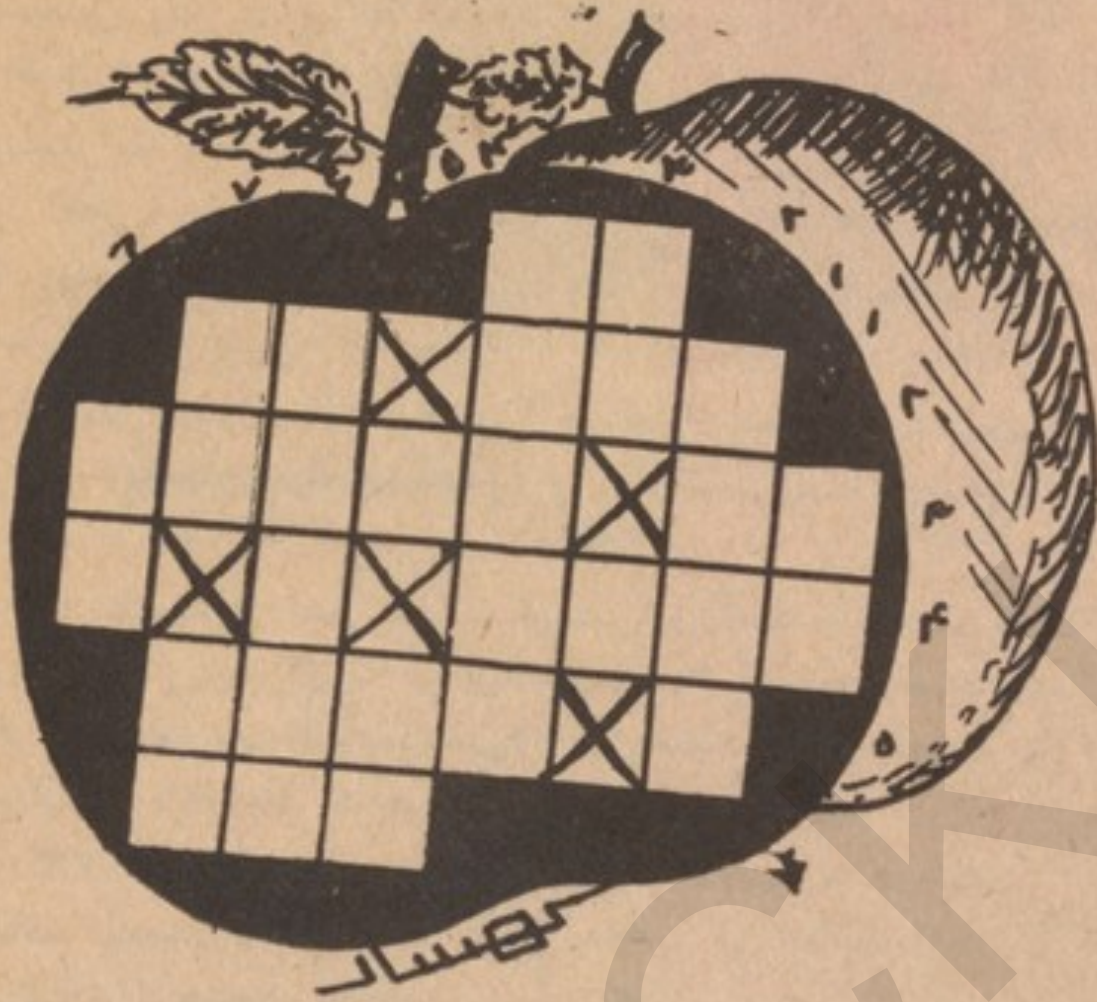
افقی:

- ۱- پاره کردن معنی میدهد.
 ۲- در همین جدول است، لباس پرنده ها
 ۳- ساعت نصفش - منکر

شدن

- ۴- قهر مان می گیرد
 ۵- هلیل خودش.
 ۶- بالای خانه.
 عمودی:

- ۱- زهر
 ۲- بی عقل
 ۳- چیز یا جنس



چستان

لعبتی چیست نغز و خاک مزاج
 که به آ بیست ازجهان خرسند
 دست بر سر نهاده و پنداری
 بر سرخویش میخورد سو کند

ارسالی لطیفه قریشی ازلیسه عایشه درانی

پاسخ دهندگان شماره گذشته

احمد ضیاء متین، محمدولی ناهض، روح الله رحمت، برشنا
 ربیع زاده، احمد نبی، صدیق واصل، و کریمه میرزا زاده
 و عبدالبشیر میرزا زاده، مریم آبشار از نا در شاه مینه و
 داراب طهماس.

دکمیانو انیس



محمد نظیر

پشک سوزه پوش

ما ر کیز با قیافه حق بجانب جواب داد که این یکمقدار نا چیز می باشد. پشک باز هم به پیش می دوید و برای همه کارکنان مزرعه فهماند که اینطور جواب بدهند. فرمانروا از اینقدر ملکیت زیادمار کیز به حیرت افتاده بود. پشک بالاخره به یک قلعه بزرگ و تاریخی رسید در این قلعه یک جا دو گر مشهور زندگی میکرد و پشک راجع به او بسیار چیزها شنیده بود. چند لحظه مکث کرد که به جا دو گر چه باید بگوید همان بود که بداخل قلعه رفت و نزد جادو گر رسید و جادو گر از پشک پرسید که چطور نزد من آمده ای؟ پشک جواب داد:

من در باره شما بسیار چیزها شنیده ام که گویا شما میتوانید بهر شکل و قیافه که بخواهید خود را در آورده میتوانید. حالا میخواهم که خود را بیک قیافه که آرزوی تان است در بیاورید. جادو گر جواب داد بلی من این قدرت را دارم و حالا تماشا کن! جا دو گر فوراً خود را به قیافه شیر در نده و حشت ناک تبدیل نمود. پشک چون این قیافه را دید خیلی ترسید و پا به فرار نهاد. جا دو گر دو باره خود را

به قیافه اصلی در آورد و پشک را صدا زد که بیا نترس من همان شخص اولی استم. پشک نزد آمد و باز از جا دو گر سوال کرد ممکن است خود را به شکل یک حیوان کوچک مثلاً موش شس کنید؟

جا دو گر گفت: این کار خیلی ساده است و در یک لحظه خود را به موش تبدیل کرد. پشک که در انتظار همچو موقع بود حمله کرد و موش در بیاورید.

فرمانروا در همین وقت نزد قلعه آمد، توقف کرد و خواست بداند که این قلعه مال کیست. پشک منتظر ورود فرمانروا بود و بوسه وی پیشنهاد کرد که لطف فرمائید و بدرون قلعه مار کیز کار باس تشریف بیاورید. فرمانروا رو بطرف مار کیز کرد و گفت که آیا این قلعه مربوط بشما میباشد؟ مار کیز جواب داد بلی، فرمانروا خواست تا درون قلعه را تماشا کند مار کیز با چهره مؤدبانسه گفت البته بما افتخار خواهند بخشید. فرمانروا به سواران خود امر حرکت را بدرون قلعه داد.

وقتی گادی آن ها در داخل قلعه توقف کرد. دختر فرمانروا دست خود را بطرف مار کیز دراز کرد تا دست بدست هم قلعه را تماشا نمایند. همه آنها از راه زینت بطرف برج بلند حرکت افتادند. در بین برج فضای خیلی معطر احساس میشد و تصاویر خیلی قیمتی و زیبا بچشم می خورد و در سر میزها اقسام غذا های لذیذ چیده شده بود. جادو گر رفقای خویش را دعوت کرده بود که بیایند و در مهمانی وی اشتراک نمایند و وقتی آنها از آمدن فرمانروا به قلعه خبر شدند همه بطرف خانه هایشان گریختند فرمانروا از ما کیز خواهش کرد بهلوی دخترش عقب میز بنشیند. وقتی فسرمانروا مصروف غذا خوردن و نوشیدن بود رو بطرف مار کیز کرد و گفت: ما ر کیز عزیز می خواهم که شما دخترم را به زنی خویش قبول نمائید. ما ر کیز این پیشنهاد را بکمال افتخار قبول نمود و فرمانروا امر داد تا جشن عروسی بزرگی بر پا کنند. مار کیز و دختر فرمانروا با هم شوهر زن شدند و پشک هم در قصرشان بازی میکرد.



تغذیه



تپیه و تر تیباز بنول بشیر

از ساجراهای کندل خان

بدن انسان

معلم بیو لوژی از محمود پرسید:
 - بدن انسان از چه پوشیده شده است؟
 محمود گفت:
 - از پیراهن، پتلون، کرمی و بوت!
 فرستنده: خالد نا هض

کندل خان برای جمع آوری به و چوب به کوه رفت بعد از آنکه چوب و بته را جمع کرد و بالای خورش بار نهود بطرف شهر براء افتاد، در بین راه خواست بداند که بته و چوب تر هم مثل بته و چوب خشک خوب میسوزد یا نه؟ برای امتحان گوگردی از جیبش کشیده به بته زد چون باد هم میوزید بته ها شعله ور شد و خر بیچاره از ترس جان خود شروع به دویدن کرد و کندل خان هر چه تلاش کرد به او نرسید و با عصبانیت فریاد کرد:

«فرانکن راساً برو یکطرف دریا!»
 «ارسا لی محمد نعیم معلم مکتب قاری عبدا لله»

دلیل خوب

پدری روبه پسرش کرد و گفت:
 - من میدانم که تو یک مقدار پول لایبکس من برداشتی؟
 پسر جواب داد:
 - پدر جان شما چطور میدانید که پول های تانرا من از بکس گرفته ام. در حالیکه من خبر ندازم شاید مادرم گرفته باشد. پدر با عصبانیت گفت:
 - نه مادرت این کار را نکرده حتماً خودت کردی! پسر جواب داد:
 - پدر جان به کدام دلیل این حرف را میزنید؟ پدر گفت:
 - به دلیل اینکه یک مقدار پول هنوز در بکس موجود است، اگر مادرت می گرفت همه پولها را بر میداشت!
 «ارسالی نور آقا سیف زاده معلم لیسه امانی»

بیست هزار کارت

احمد روبه دوستش محمود کرد و گفت:
 - میدانی در عید در حدود بیست هزار کارت تبریکسی بدست پدرم رسید، محمود گفت:
 - احمد وظیفه پدرت چیست که این همه کارت برایش رسید، احمد جواب داد:
 - خبر ندازی پدرم کاتب توزیع نامه هادر پسته خانه است.
 «ارسا لی رحمتا لله سیهاب معلم صنف هفتم لیسه غازی»

شبهانه روز ۲۵ ساعت

معلم در صنف زوده شاکردان کرد و گفت:
 - چرادرسمهای تا نـرانی خوا نید ، من وقتیکه به
 من شما بودم شبانه روز بیست و پنج ساعت درس
 میخواندم . فرید از جا یس بلند شد و گفت :
 - معلم صاحب هر شبانه روز که ۲۴ ساعت است .
 معلم گفت :

- برو بجای بنشین ، حرف نزن من هر روز یک ساعت وقت
 از خواب بیدار میشدم . «ارسا لی انا هیتا فقیری»

کیسه پر تازه کار

پو لیس کیسه بری را به ماموریت برد و مامور پو لیس
 روبه متهم کرد و گفت :
 - خوب بگو این از لین دفعه است ، کیسه بری میکنی؟
 متهم بانرمی جواب داد :
 - بای مامور صاحب! مامور پو لیس گفت:
 - وقتی که دستت را بطرف جیب این شخص دراز کردی
 نرسیدی ؟ متهم جواب داد:

- چرا .. ترسیدم که مبادا جیبش خالی باشد!
 «ارسا لی احمد جاوید شهربار»

پول ندارم

عجب خان به سلمانی رفت تا سرو صورت خود را اصلاح
 کند ، روبه سلمانی کرد و گفت: خلیفه جان سرور ویم را اصلاح
 کن ، سلمانی سرو روی عجب خان را اصلاح کرد و گفت
 شما خلاص هستید عجب خان به طرف آئینه نگاه کرد و گفت:
 سرم را خوب اصلاح کردی ، اما من متأسفانه پول ندا رم . سلمانی
 - پس تا وقت اینجا بهانید که سرو ریش شما دو با ره
 برسد .

«ارسالی قاری قدرت الله رحمتی»

احمد که در امتحانات ناکام شده بود نزد پدرش آمد و گفت:
 - پدر جان آیا شما میتوانید با چشمهای بسته روی کاغذ
 امضاء کنید ، پدرش گفت:

- بله میتوانم حتی چند سطر مطلب هم بنویسم . احمد گفت:
 - نه پدر جان مطلب لازم نیست ، این پارچه امتحانم
 است فقط چشم بت آنرا امضاء کنید .

«مخلص احمد ورور از ولایت

فکاهی

شخصی به باغ وحش رفت ،
 دید همه حیوانات به غیر از گاو
 خوشحال هستند و میخندند .
 روز دیگر باز هم به آنجا رفت

دید تاو میخندد و حیوانات دیگر
 ساکت اند ، وقتی از نفر موظف
 باغ وحش موضوع را پرسید
 چنین جواب شنید:

- شادی دیروزیک فکاهی
 برای حیوانات تعریف کرد که
 همه خنده کردند ، ولی گاو تا به
 امروز معنی آنرا ندانسته بود .
 «ارسا لی پیغله سهیلا»

چیزهای جزئی

رجب خان برای خریدن يك
 ساعت سر میزی به دکان
 ساعت فروشی رفت و آنرا
 خرید فروشنده پول میدهد
 نداشت که پنج افغانی پول
 باقی مانده رجب خان را بدهد
 روبه رجب خان کرد و گفت:
 - در عوض پنج افغانسی

برای شما چه بدهم .
 رجب خان گفت :

- این که سوال ندارد!
 يك ساعت بند دستی بده که
 بدستم بسته کنم . پشت این
 چیزهای جزئی نگردد .

(ارسالی عبدا لقیوم متعلم
 مکتب ببو جانی خیر خانه
 مینه)

بچه نامه ها

نشان

محمد اصف معروف :

موفقیت شما آرزوی ماست . تخلص
تان بسیار مقبول است و دو تخلص
دیگری که گفته اید یکی آنرا انتخاب
می کنید به نظر ما چندان خوش آیند
نیست ، با آنهم اختیار بدست
شماست .

گفته اید که مجله به سوبه
صنوف ۱۲ و کلان سالان باید چاپ
شود ، باید گفت مجله ژوندون هم
در کشور مانشر می شود که اگر
آنرا ببیند حتما به سوال تان پاسخ
میدهد یعنی برای صنوف عالی تر
و دیگر بزرگان نشر می شود .
تشکر .

ممتاز ناصر حبیب :

از نامه تان بسیار ممنونیم و از اینکه
مجله را هر هفته میخرید و میخوانید
باز هم بسیار خوشیم .
عکس تان نیز چاپ می شود به امید
همکاری های همیشگی تان .



احمد فهیم رحیم دوستدار مجله

دکمکیانو انیس



فرید احمد صدیقی همکار مجله
نور آقا سیف زاده :

از علاقه شما نسبت به مجله تشکر
می کنیم فکاهی های ارسالی شما را
متصدی صفحه خنده گرفت و حتما نشر
می شود .

محمد نسیم متعلم صنف ۶ مکتب درخانی :

نامه و دیگر مطالب تان برای ما
رسید از همکاری شما بسیار ممنونیم .
فکاهی شما به صفحه خنده نشر
می شود به امید سلامتی تان .

محمد اکبر متعلم صنف ۷ مکتب

تجربوی مزار شریف :

از آغاز همکاری تان تشکر و امید
است همیشه دارای صحت باشید .
فکاهی شما را برای متصدی صفحه
خنده سپردیم حتما نشر می شود .
مطمئن باشد تشکر .

رحمت الله سیماپ متعلم لیسه غازی

نامه شما رسید و از آغاز همکاری
تان بسیار بسیار متشکریم .

همکار عزیز !

ماغیر از همین نامه دیگر هیچ نامه
از شما نگرفته ایم و رنه مطالب تان
حتما در مجله دوست داشتنی تان
نشر می شود .

کوشش کنید نامه ها و مطالب
خود را ذریعه پستهار سال دارید تا
مطالبی که ارسال می دارید برای ما
برسد . باز هم از شما تشکر می کنیم .

سپیدا :

امید است سلا مهای کارکنان مجله را
بپذیرید .

فکاهی شما در صفحه خنده نشر
می شود به امید همکاری شما .



مصطفی عزیز زاده همکار مجله

گرگ و بزه

در عین بازی بزه میکوشید تا از جنگال گرگ نجات یابد ولی گرگ بادهن باز او را دنبال میگردد و صحنه بازی ماهرانه تمثیل میشد، هیاهوی بچه‌ها بسیار بلند بود، یکی گرگ میشد و دیگری بزه. در روز غلغله عجیبی همه جا را فرا گرفته بود.

کاربه اساس نوبت آغاز شده بود. اگر کسی در جریان بازی آسیبی میدید انتقام میگرفت همه مردان محله برای تماشای این صحنه جالب و دیدنی در بالای سنگ‌ها ایستاده در گوشه و کنار میدان قرار داشت نشسته و پیوند روز به نام میرسید اما بچه‌ها به سیاهی آن اهمیت نمیدادند بلکه با شور و هلهله زیاد بازی میکردند باین ترتیب بازی تا دیروقت ادامه می یافت و خاطره آن بازی‌ها هیچوقت فراموش نمیشود.



امینه و علی خواهر و برادر صمیمی و صحتمند یکه از وجاهت کامل بر خور دار هستند.



غلام مصطفی علومی پسر عبداللہ علومی طفل ششاش و صحتمند که به مجله د کمکیانوانیس علاقه زیاد دارد.

اطلاعات او کلتور

رئیس تحریر:

محمد ابراهیم عباسی

مدیر مسؤل جلال نورانی

مہتمم: عبدالرشید آشتی

تلفون دفتر رئیس تحریر

۳۶۹۴۵

تلفون مدیر مسؤل

سو چبورڈ: ۳۶۸۵۱-۵۵

ارتباطی: ۵۳

آدرس: انصاری واپ مطبعه

دولتی اداره کمکیانو انیس -

(مطبعه دولتی)

قیمت یک شماره ۳ - افغانی

